

دیدار با ابرار

سید بن طاووس

عباس عبیری

پیشگفتار

تهاجم فرهنگی دوپایه دارد، پایه اول "تحقیر" فرهنگ خودی است و پایه دوم "تکبیر" فرهنگ بیگانه. تا مردمی به پستی و بی هویتی و احساس حقارت در خویش نرسند، شیفته و شیدای فرهنگ دیگران نمی شوند. جامعه ای که از سرمایه های مادی و معنوی خود بی خبر باشد و قدر و قیمت گوهرهای خویش را نداند، گوهرهای گرانبهای خود را به "ثمن بخرس" و بهای ناچیزی می فروشد و کالاهای بنجل دیگران را با التماس و منت به قیمت گزاف می خرد، تمدن به اصطلاح بزرگ رژیم از خود بیگانه پهلوی در ایران و همکاسگان سیاسییش در جهان بر این دو پایه قرار داشته و دارد، اینان غرب را تا سرحد "خدای علم و هنر و صنعت و حتی اخلاق و دین"، ستایش کرده و می کنند و شرق را، وحشی و بی هویت و عقب مانده و به اصطلاح "در حال توسعه" معرفی می نمایند و با استفاده از این دو شیوه ی به هم پیوسته، آرمان های اقتصادی و سیاسی خود را تاءمین می کنند.

در اوج کاربرد این سیاست شیطانی، ناگاه روح خدائی در کالبد امت بزرگ اسلام دمیده شد و انقلاب اسلامی ایران نغمه بیداری سرداد، بسیاری از فرزندان اسلام در ایران و جهان به "خودباوری" رسیدند و سیمای پلید غرب را علیرغم "ماسک حقوق بشر" و "نقاب دموکراسی" و "زنگ و لعاب آزادی" بخوبی شناختند. و بازگشت به خویش، یعنی بازگشت به فطرت و قرآن و مکتب و آرمان های اسلامی خود را آغاز کردند.

اما هنوز - سوگمندانه - باید اعتراف کنیم که خود باختگی در برابر غرب در زوایای "فکر"، "عمل"، "تصمیم" و "نگرش" بسیاری از مردم جامعه ما

نهفته است . هنوز کاربرد واژه های فرنگی ، نشان دانشوری و مایه افتخار و برتری گروهی از روشنفکران و دانشگاهیان و گاه ، حوزویان ما شناخته می شود. هنوز پسوند "بین الملل " برای روابط عمومی ها، سمینارها، و شرکت ها، پز و پرستیژ اجتماعی و غرور علمی و ریاستی و اقتصادی به همراه دارد. هنوز، داروها، اگر نام فرنگی نداشته باشد، برای غرب باوران تاءثیر نخواهد داشت .

و هنوز، بازی ها، جدول های سرگرمی و آموزشی ، اسباب بازی ها، و لوازم تفریحی و ورزشی و آرایشی با نام های فرهنگی ، احساس برتری و زیبایی می کند.

و با کمال تاءسف هنوز مدال ها و مدلهای دنیای کفر و الحاد و غارت و استثمار، مایه افتخار برخی از غرب گرایان و غرزدگان دنیای اسلام و مشرق زمین است .

آیا نظام بین المللی که جز حرص و آز و کبر و غرور قساوت و غفلت از ارزشهای انسانی چیزی ندارد، معیارهایش می تواند میزان ارزیابی قرار گیرد؟ و ارتباط با آن و تاءئید و حمایت آن مایه فخر و بالیدن باشد؟

آیا "آفرین " و "احسنت " و "به به " و "کف شدید" جلادان قرن پانزدهم هجری ارزش مغرور شدن دارد. و یا انتقاد و رد و تکذیب آنان به پیشیزی می ارزد؟

دنیایی که "جایزه ادبی " را به بی ادب ترین قلم بمزد تاریخ - رشدی - می دهد و دانش آموزان برگزیده و پرتلاش یک کشور را به جرم مسلمانی و ایرانی بودن از حضور در المپیاد فیزیک محروم می سازد، معیارهای عادلانه و عاقلانه

ای دارد. اشتباه ماست که سرنوشت خویش را به این معیارها، و داوران و روش ها گره زده ایم .

دنیای اسلام باید به فکر تشکیل "نظام بین المللی اسلام" باشد و از دموکراسی و آزادی و حقوق بشر غربی و مؤسسات وابسته به این نظام هرچه سریعتر قطع امید کند و از تجربه "یوسنی" و "الجزایر" و "فلسطین" عبرت گیرد و بداند که تکیه جز بر خویش کردن کافری است . دیدار با ابرار، تلاشی بسوی خودباوری و بازگشت به خود و خدای خویش است . این مجموعه ستارگانی که حتی برجسته ترین و بزرگترین چهره های مذاهب و مکاتب را تحت الشعاع نورانیت خویش قرار داده اند.

ستارگانی که شناسائی تمام آنان کاری بس دشوار است و ما تاکنون هفتاد ستاره را برای دیدار برگزیده ایم .

"ابرار" و نیکانی که اینک در مقابل از خود گذشتگی و به خدایبوستگی ایشان سر تعظیم فرود می آوریم و به دیدار سیمای پرنورشان می رویم ، قبل از آنکه الگوی خودسازی و سازندگی و مبارزه با کفر و بیداد باشند، اسناد افتخار اسلام و مسلمانی اند.

اسنادی که غرب از بروز و ظهور آن سخت بیم دارد و سالهاست که بر چهره زیبای آنان ، گرد نسیان و اتهام می یاشد و با همه امکانات به "محو" و "مسخ" آنان پرداخته است .

"دیدار با ابرار" دستاورد یک "زیارت" است ، زیارتی همراه با قصد قربت و به آهنگ آشنائی با پاسداران فرهنگ قرآن و سنت ، آنان که پرچم دفاع از پیام خدا و پیامبران الهی را برافراشتند. و گوشه های زندان و بالای دار را بر سازش و همزیستی با جباران ترجیح دادند.

بخش نخست : پرنده ای در دام

ماه ، نور خاکستری خویش را بی دریغ بر خانه ها، دیوارها و کوچه های خاکی حله می پاشید. نخلستانهای پیرامون شهر در تابش مهتاب چون سپاهی بزرگ و نیرومند می نمود، سپاه گرانی که حله را از تاراج تنگدستی ، ناداری و گرسنگی نگاهبانی می کرد. خاموشی تا ژرفای همه خانه ها ریشه دوانیده بود. جز صدای گامهای گزمگان و آوای سگانی که در دوردستها پارس می کردند، هیچ چیز آرامش متروک آن دیار فراموش شده را درهم نمی شکست .

ابو ابراهیم ⁽¹⁾ نگران به آسمان می نگریست ، دلشوره رهایش نمی کرد. آیا امشب بی هیچ حادثه ناگواری پایان خواهد پذیرفت ؟ یا...

البته او در این دلواپسی تنها نبود. اندکی آن سوتر ورام ؛ دانشور کهنسال شهر نیز نگران به آینده می اندیشید. آیا شامگاه چهاردهم محرم 589 چون دیگر شبها در آرامش سپری خواهد شد و بامداد دوباره آفتاب استمرار شادکامی را بر ما تبریک خواهد گفت ؟

سرنوشت چنان تدبیر کرده بود که ابوابراهیم و ورام هر دو در آن شب آسمانی به یک چیز بیندیشند: زنی که نوزادش را به دنیا خواهد آورد. با این تفاوت که پارسای پیر حله در اندیشه دخترش بود و ابوابراهیم به همسرش می اندیشید ⁽²⁾.

ستاره سبز

سرانجام دعاهای پیر پارسای حله به بار نشست و همگام با پانزدهمین روز محرم 589 ه. ق⁽³⁾ ستاره تابناک دودمانش از افق خانه ابوالبراهیم برآمد. ستاره ای که به یاد نیای ارجمندش علی نامیده شد⁽⁴⁾.

علی اندک اندک در محضر پدر بزرگی چون ورام بن ابی فراس⁽⁵⁾ و پدری مانند ابوالبراهیم، سعدالدین موسی رشد یافت⁽⁶⁾ و با الفبای زندگی آشنا شد. او به زودی دانست که ریشه در آسمان دارد و با سیزده واسطه⁽⁷⁾ با دومین پیشوای مؤمنان، امام حسن مجتبی علیه السلام پیوند می خورد.⁽⁸⁾

ورام برایش گفت که چگونه نسبش به شیخ طوسی⁽⁹⁾ می رسد⁽¹⁰⁾ و محمد بن اسحاق نیای بزرگوارش چگونه، به دلیل زیبایی چهره و ناموزونی پاها به طاووس شهرت یافت⁽¹¹⁾. البته این همه آموخته های سید نبود. او در محضر پدر بزرگ وارسته اش به زیورهای فراوان آراسته شد و بسیاری از علوم را فرا گرفت. ولی دریغ که روزهای خوش زیستن در آغوش پیر پارسای حله دیری نپایید و علی در دوم محرم 605 هجری قمری⁽¹²⁾ با نخستین تصویر غم انگیز زندگی خویش آشنا شد.

در این روز ورام بن ابی فراس⁽¹³⁾ دانشمند نامور حله به دیدار حق شتافت و همه پیروان خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در اندوهی جانکاه فرو برد.

رحلت خورشید فروزان عراق، برای سیدعلی، تنها مرگ پدر بزرگی مهربان نبود. او احساس می کرد استادی دلسوز و مرشدی گرانمایه را از دست داده است. این دانشور ارجمند شیعه چنان در روان آسمانی سید اثر نهاده بود که

همواره از وی به عنوان الگو نام می برد و او را با کلماتی چون: "کان جدی ورام بن ابی فراس قدس الله جل جلاله روحه ممن یقتدی بفعله..."⁽¹⁴⁾.
پدربزرگم ورام بن ابی فراس، که خدای بزرگ روانش را پیراسته سازد، از کسانی بود که کردارش مورد پیروی قرار می گیرد می ستود⁽¹⁵⁾.

برزیگران نور هر چند دوم محرم 605 روز پایان زندگی مادی ورام به شمار می آمد، ولی هرگز واپسین روز دانش اندوزی نوجوان کوشای خاندان طاووس نبود. او اینک علاوه بر پدر بزرگوارش از محضر دانشمندانی چون ابوالحسن علی بن یحیی الحناط السوراوی الحلی⁽¹⁶⁾ و حسین بن احمد السوراوی⁽¹⁷⁾ نیز سود می برد.

البته ستاره حله تنها بدین دانشوران بسنده نکرد و از ناموران ارجمندی چون شیخ نجیب الدین ابن نما⁽¹⁸⁾، سید شمس الدین فخار بن معدالموسوی⁽¹⁹⁾، سید صفی الدین محمد بن معدالموسوی⁽²⁰⁾، شیخ تاج الدین الحسن الدربی، شیخ سدید الدین سالم بن محفوظ بن عزیزه السوراوی⁽²¹⁾، سید ابو حامد محیی الدین محمد بن عبدالله بن زهره الحلبی⁽²²⁾، شیخ نجیب الدین یحیی بن محمد السوراوی، شیخ ابوالسعادات اسعد بن عبدالقاهر اصفهانی⁽²³⁾، سید کمال الدین حیدر بن محمد بن زید بن محمد بن عبدالله الحسینی⁽²⁴⁾ و سید محب الدین محمد ابن محمود⁽²⁵⁾ مشهور به "ابن نجار بغدادی" نیز بهره مند شد.⁽²⁶⁾

ناگفته پیداست استفاده سید از بسیاری از نامبردگان به شیوه معمول در روزگار ما تحقق نیافته، بلکه بیشتر بهره وری ستاره حله از آنان در قالب قرائت روایتها و اجازه نقل حدیث از آنها⁽²⁷⁾ بوده است.

او در حله با شتابی شگفت انگیز مدارج گوناگون علمی را پشت سر نهاد و آنچه دیگران با تلاش فراوان در سالهای متمادی می آموختند، یک ساله فرا گرفت. کوشش شبانه روزی و استفاده از کتابخانه ارزشمند پدر بزرگ دانشورش از او دانشجویی پیروز ساخته بود، به گونه ای که در بحثهای علمی بر دیگران به آسانی چیرگی می یافت. استعداد درخشان، نبوغ کم نظیر، تشویقهای فراوان پدر، کتابخانه غنی پدر بزرگ و تلاش خستگی ناپذیرش سبب شد تا همه فقه را در دو سال و نیم به پایان برده، از استاد بی نیاز شود و بدین ترتیب سفارش همیشگی بزرگترین معمار شخصیتش "ورام" را عملی سازد. او خود در این باره چنین نگاشته است:

"وقتی کودک بودم ورام می گفت: فرزندم! هرگاه در اموری که مصلحت تو در آن است وارد شدی، به مرتبه پست آن بسنده نکن، کوشش کن از متخصصان آن رشته پایینتر نباشی.⁽²⁸⁾ من دوسال و نیم بیشتر به فقه پرداختم.⁽²⁹⁾ آنچه دیگران در چند سال فرا می گرفتند طی یک سال آموختم.⁽³⁰⁾ نخست "الجمل و العقود" را حفظ کردم...⁽³¹⁾ و سپس به "نهایه" روی آوردم. چون جزء نخست آن کتاب را خواندم در فقه به اندازه ای نیرومند شدم که استادم، ابن نما، در پشت جزء اول اجازه ای به خط خویش برایم نگاشت... و مرا به اموری ستود که خود را شایسته آنها نمی دانم... پس جزء دوم نهایه را خواندم... آنگاه مبسوط را نیز به پایان رساندم... تا این که از استاد بی نیاز شدم... از آن پس تنها به منظور نقل روایت - در محضر استادان - کتابها خواندم و به سخن آنان گوش سپردم...⁽³²⁾"

فقیه اندیشناک پس از فراز آمدن بر بام بلند فقه برخی از استادان حوزه حله از سید خواستند تا راه دانشوران گذشته پیش گرفته به تدریس علوم دینی پردازد و با نشستن در جایگاه فقیهان و صدور فتوا مردم را با حلال و حرام آیین پاک اسلام آشنا سازد. ولی ستاره خاندان طاووس هرگز نمی توانست بدین پیشنهاد پاسخ مثبت دهد.

آیات پایانی سوره الحاقه :

(وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿٣٣﴾).

و اگر - محمد - به دروغ سخنانی را به ما نسبت می داد، او را گرفته ، رگ گردنش را قطع می کردیم و هیچ یک از شما نمی توانست ما را از این کار بازداشته ، نگهدارنده او باشد.

همواره در ژرفای روانش طنین می افکند و او را از نزدیک شدن به فتوا و نشستن در جایگاه فتوا و نشستن در جایگاه فتوا دهندگان باز می داشت . دانشمندان پارسا حله چنان می اندیشید که وقتی پروردگار، پیامبر بزرگوارش را چنین تهدید کرده او او را از نسبت دادن سخنان و احکام خلاف واقع به خویش بازداشته است ، هرگز اشتباه و لغزش مرا در مقام فتوا نخواهد بخشید. بنابراین با همه دانش و نبوغ راه خویش را از مفتیان جدا ساخت و در سایه عنایتهای ویژه پروردگارش به انجام کردار نیک روی آورد⁽³⁴⁾.

دام داوری هر چند ستاره پارسای خاندان طاووس توانست پیروزمندانه از پیشنهاد فتوا بگریزد و راهی دیگر برای انجام رسالت خویش برگزیند ولی صرافان حله هرگز نمی توانستند گوهر یگانه آن دیار را نادیده گرفته ، در برابرش بی تفاوت بمانند. بنابراین دیگر بار به آستانش روی آورده ، از او

خواستند تا داوری به عهده گیرد و به شیوه فقیهان گذشته ، پایان دادن به درگیرها را سرلوحه برنامه های خویش قرار دهد. سید در پاسخ آنان گفت :

"مدتهاست میان خرد و نفسم درگیری است . عقل مرا به خودسازی و اصلاح می خواند و نفس هوس پیشه ، به سوی هلاکت دعوت می کند. نفس ، هوی ، هوس و شیطان دست به دست هم داده ، بر آند مرا به دنیا مشغول ساخته ، از سرای دیگر بازدارند. من برای آنکه میان این دو دشمن به دادگری و انصاف داوری کنم ، حق را به خرد دادم و برای متحد ساختن نفس با عقل تلاش کردم ولی نفس و هوی و هوس سرپیچی کردند و دنبال خرد نرفتند، عقل نیز از اطاعت نفس سرباز زد و گفت که برای من پیروی از او جایز نیست .

من در مدت عمر نتوانستم میان این دو دشمن داوری کرده ، به درگیریشان پایان دهم و آشتی و صلح بین آنها برقرار سازم . کسی که در همه مدت عمرش از یک داوری و رفع اختلاف ناتوان است چگونه می تواند در اختلافهای بی شمار جامعه وارد شده ، داوری نماید؟ شما باید در پی کسی باشید که خرد و نفسش آشتی کرده ، به یاری هم بر شیطان چیرگی یافته باشند و در جهت خشنودی پروردگار گام بردارند. چنین کسی توان داوری درست و پایان دادن به درگیرها و اختلافات را دارد⁽³⁵⁾."

پیوند بزرگان ابوابراهیم که خود را در برابر آینده ستاره فروزان حله مسؤ ول می دانست ضمن هماهنگی با همسرش بر آن شد تا مقدمات ازدواج وی را فراهم آورد. دختری که برای این امر ارجمند گزینش شد، زهرا خاتون فرزند ناصر بن مهدی ، وزیر شیعی آن روزگار بود. سید پارسای آل طاووس که به ادامه پژوهشهای علمی و پی گیری برنامه های عرفانی خویش می اندیشید با این پیشنهاد مخالفت کرد.

ابو ابراهیم به عنوان پدر، در راستای انجام مسؤ ولت‌های خویش بر این خواسته خود پافشاری می کرد و رضی الدین به عنوان دانشوری ارجمند و عارفی روشن بین ، مصلحت خویش در گریز از این امر خطیر می دید. کشمکش مدت‌ها ادامه یافت و عرصه چنان بر ستاره حله تنگ شد که راهی جز پناهندگی به حرم امام کاظم علیه السلام برایش نماند. او چنان تدبیر کرده بود که به آستان آن پیشوای پاک پناهنده شود و پس از مدتی تلاش در راه پاکسازی روان از آلودگی‌های مادی ، با پروردگارش به رایزنی پردازد و هر چه خداوند شایسته دید، انجام دهد.

نتیجه اقامت در حریم آسمانی هفتمین جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و استخاره با کتاب آفریدگار چیزی جز پاسخ مثبت به پیشنهاد پدر نبود. بنابراین موافقت خویش را اعلام داشت و آخرین مانع در برابر ازدواج فروریخت .

اندکی بعد رضی الدین ، ابوالقاسم ، علی بن موسی با زهرا خاتون دختر پرهیزگار ناصر بن مهدی ازدواج کرد و آل طاووس در شادمانی فرو رفت ⁽³⁶⁾.

ابره‌های سوگ

620 را باید سال سوگ ستاره حله نامید. در این روزگار ابو‌ابراهیم سعد الدین ، موسی بن جعفر، درگذشت و آل طاووس را داغدار ساخت.⁽³⁷⁾

دانشور بزرگ شیعه اینک علاوه بر کارهای پژوهشی توان فرسای خویش رسالتی نوین نیز بر دوش داشت ، انبوه ورقهای برجای مانده از پدر فرزانه که ثمره سالها تحقیق و تلاش بود اکنون دستی توانا و اندیشه ای روشن می طلبید تا به رشته تحریر و تنظیم کشیده شده ، از گزند روزگار در امان ماند.

ستاره پارسای آل طاووس پس از حمل محترمانه پیکر پاک پدر به حریم آسمانی نخستین پیشوای مؤمنان ، علی عَلِيٍّ و انجام مراسم خاکسپاری و ترحیم ، پرداختن به کربهای نیمه تمام پدر را سرلوحه کار خویش قرار داد. او مجموعه روایتهای پراکنده را در بخشهای گوناگون تنظیم کرده ، بر هر بخش مقدمه ای نگاشت و به عنوان کتاب " فرحة الناظر و بهجة الخواطر " برای استفاده همه پژوهشگران آماده ساخت.⁽³⁸⁾

بخش دوم : شهر تزویر

پایتخت شیطان

اندک اندک آوازه شهرت رضی الدین در سراسر عراق پیچید و نامه های فراوان از بغداد به سوی حله سرازیر شد. نامه هایی که دست اندرکاران مؤمن حکومت می فرستادند و او را به حضور در مرکز کشور فرامی خواندند. هر چند رضی الدین خود از پادشاهان ستم پیشه عباسی متنفر بود و هرگز هوای نزدیکی به توانگران جامعه را در سر نمی پروراند ولی دعوت دوستان خاندان پیامبر ﷺ ، احساس مسؤ ولیت و موافقت کتاب خداوند، سرانجام وی را به شهر طنابها و دامهای شیطان ، بغداد، کشاند.

در آن دیار مؤید الدین محمد بن احمد بن العلقمی وزیر فرزانه عباسیان وی را در یکی از خانه های خویش سکونت داد.⁽³⁹⁾ دانشمند پرهیزگار عراق در این خانه با دوستان اهل بیت ، دانشوران و مقامات مذهبی و سیاسی متمایل به مذهب خاندان پیامبر ﷺ دیدارهای فراوان انجام داد. یکی از انبوه ملاقات کنندگان ستاره تابناک حله در بغداد پژوهشگر بزرگ اسعد بن عبدالقاهر اصفهانی بود، که نامش در شمار مشایخ رضی الدین آورده شده است . این محقق شیفته اهل بیت علیهم السلام در ماه صفر 635 ه . ق به دیدار سید پارسای آل طاووس شتافت و میان آنها گفتگوهای فراوان علمی انجام یافت.⁽⁴⁰⁾

هر چند پایتخت محل دیدارهای سودمند با دانشوران ، اندیشمندان و سیاستمداران دوستدار خاندان پیامبر بود و رضی الدین توانست با وساطت

خویش نزد مستنصر خلیفه عباسی به دانشمندانی چون بدرالاعجمی و کثیرالدین محمد بن محمد کمک کند.⁽⁴¹⁾ ولی با این همه سید عارفان عراق، بغداد را جایگاه دامها و طنابهای شیطان خوانده است.⁽⁴²⁾ نگاهی به آنچه میان او و خلیفه روزگارش گذشت، می تواند درستی این تعبیر را آشکار سازد.

نفیر کرکس

اندکی پس از استقرار دانشمند نامدار عراق در بغداد، مستنصر از وی خواست تا مقام افتای دارالخلافه را به عهده گرفته، مردم را در تشخیص حلال و حرام آیین مقدس نبوی یاری دهد. رضی الدین که با هدف پنهان خلیفه در پشت این الفاظ زیبا و فریبنده آشنا بود، پیش از حضور در برابر وی و پاسخ بدین فرمان، فروتنانه نزد خداوند سر بر خاک سایید و به تضرع پرداخت و از آن توانمند همیشه پیروز خواست تا او را در عدم پذیرش مقام شوم شیخ الاسلامی خلیفه و توجیه ستمگرایهای آشکار وی یاری دهد. تضرعی که مؤثر واقع شد و سید پارسایان آل طاووس توانست در برابر فشارها، استدلالها و تهدیدهای مستنصر ایستادگی کرده، از پذیرش فرمانش سرباز زند.

البته این سرپیچی از امر ملوکانه برای رضی الدین بسیار گران تمام شد. از آن پس بدخواهان حجم تلاشهایشان را گسترده ساختند تا ذهن بیمار خلیفه را برای انجام نقشه های هولناک آماده سازند. تلاشهایی که مؤثر افتاد و دانشور بزرگ شیعه را در آستانه کیفی دردناک قرار داد ولی دست پنهان پروردگار به یاریش شتافت و نسیم عنایتهای ویژه ربانی وضعیت را به سود وی دگرگون ساخت.⁽⁴³⁾

آوای سیاه هنگامی که مستنصر از اجرای نقشه نخست خویش نومید شد، افراد بسیاری را واسطه ساخت تا فقیه و دانشمند بزرگ آل طاووس مقام نقابت⁽⁴⁴⁾ طالبیان را عهده دار شود. رضی الدین پوزش خواست ولی خلیفه دیگر بار پیشنهاد خویش را تکرار کرد. کشمکش میان سید پارسای حله و مستنصر چندین سال به درازا کشید، در این مدت پیوسته خواسته حکومت از زبانهای گوناگون تکرار می شد و رضی الدین بر موضع خویش پافشاری می کرد. سرانجام وزیر که به اهل بیت نیز گرایش داشت، گفت: این مقام را بپذیر و آنچه خداوند می پسندد، عمل کن.

سید پاسخ داد: تو چرا در وزارت به آنچه پروردگار را خشنود می سازد عمل نمی کنی؟ اگر چنین شیوه ای ممکن بود، تو به کار می بستی.

بدین ترتیب دیگر بار حکومت در رسیدن به مراد خویش ناکام ماند. ولی هنوز نومید نشده بود. تهدید آخرین اهرم ستمگران بود که در این راستا به کار گرفته شد. اما اراده الهی سید بر تهدیدهای مکرر جنایتکار بغداد چیرگی یافت و دربار؛ تهدیدست و نومید از پیشنهاد خویش دست کشید. در واپسین پرده های این سناریو مستنصر به دانشور ارجمند آل طاووس گفت: با ما همکاری نمی کنی در حالی که سید مرتضی و سید رضی⁽⁴⁵⁾ در حکومت وارد شدند و مقام پذیرفتند، آیا آنها را ستمگر می دانی یا معذور می شماری؟ بی تردید معذور می دانی، پس تو نیز مانند آنان معذوری داخل کار شو و مقام بپذیر.

رضی الدین گفت: آنان در روزگار آل بویه می زیستند که ملوکی شیعی بودند و در برابر خلفای مخالف اعتقاد خویش قرار داشتند. بدین جهت ورود آنها به حکومت با خشنودی پروردگارشان همراه بود.⁽⁴⁶⁾⁽⁴⁷⁾

با این پاسخ مستنصر برای همیشه از پیشنهاد پذیرش تقابت طالبیان چشم پوشید و برای سود جویی از دانشور پرهیزگار حله چاره ای دیگر اندیشید.

ندیم ابلیس

نومیدی از پذیرش مقام پیشنهادی خلیفه ، او را بر آن داشت تا با طرح نقشه ای نوین راه همه عذرها بر ستاره تابناک عراق فروبندد و وی را در دام نیرنگ خویش گرفتار سازد. بدین ترتیب مسأله لزوم همنشینی سید با خلیفه جان گرفت و دوست و دشمن هر یک به گونه ای در تاءبید آن کوشیدند. یکی از کسانی که در تحقق این امر بسیار تلاش کرد. فرزند مؤیدالدین محمد بن احمد بن العلقمی وزیر شیعی عباسیان بود. او در برابر پاسخ منفی رضی الدین سرسختانه ایستادگی کرده ، وی را به پذیرش این پیشنهاد فراخواند. در دیدگاه فرزند پاکدل وزیر، این خواست خلیفه نه تنها زیانی مادی و معنوی برای سید در پی نداشت بلکه فرصتی بود تا دوستان اهل بیت هر چه بیشتر در دستگاه حاکم نفوذ یابند.

دانشمند روشن بین حله که پذیرش این امر را موجب هلاکت خویش می دانست سرانجام در نشست محرمانه وزیر زاده را هوشیار ساخته ، فرمود: اگر من همنشین و همزیان آنها شوم و برای تو و پدرت رازهای آنان را فاش نسازم مرا متهم می سازید که سخنان بسیار ضد شما شنیده ام و بازگو نکردم . آنگاه در شمار دشمنانم جای می گیرید و کار دشمن به جایی خواهد رسید که خود بهتر می دانید.⁽⁴⁸⁾

ناگفته پیداست این همه حقایق نبود و سید برای عدم پذیرش پیشنهاد خلیفه مطالب دیگر نیز در سینه داشت که حتی برای فرزند علقمی نمی توانست بازگو

کند. ولی همین اندک کافی بود تا دوستان ناآگاه از پافشاری بی مورد چشم پوشند و دانشور بیدار عراق را به حال خویش واگذارند.

دشنة تدبیر

در این روزگار، کامیابیهای پیوسته مغولان خلیفه را در نگرانی فرو برد. مستنصر چنان تدبیر کرد تا سید را که دانشوری زبان آور بود به عنوان سفیر نزد پادشاه مغول فرستد. هنگامی که فرستاده خلیفه، خواست حکومت را با رضی الدین در میان نهد، بی درنگ با پاسخ منفی روبرو شد. دانشمند روشن بین آل طاووس در توضیح پاسخ خویش گفت: سفیری نتیجه ای جز ندامت نخواهد داشت اگر کامیاب شوم پشیمان خواهم شد و اگر پیروزمند بازنگردم نیز پشیمان می شوم.

فرستاده مستنصر با شگفتی پرسید: چگونه چنین خواهد بود؟ سید پاکرای پاسخ داد: اگر توفیق رفیق راهم باشد و تلاشهایم به بار نشیند، شما دست از من بر نخواهید داشت و تا واپسین لحظات زندگی مرا برای سفارت خواهید فرستاد. بدین ترتیب از عبادت و کردار نیک بازخواهم ماند. و اگر کامیاب نشوم، حرمتم از میان خواهد رفت و راه آزارم گشوده خواهد شد تا جایی که در مقام بی حرمتی و رنجش خاطرم برآید و مرا از پرداختن به دنیا و آخرتم بازدارید.⁽⁴⁹⁾ تازه اگر تن بدین سفر دهم ممکن است پس از رفتنم بدخواهان چنان شایع کنند که فلانی رفته است تا با پادشاه مغول بسازد و به یاری وی دودمان خلیفه سنی مذهب را براندازد. در نتیجه شما نیز باور کرده، کمر به نابودیم بندید و مسموم سازید.

برخی از حاضران گفتند: چاره چیست؟ فرمان خلیفه است.

سید چون همیشه گفت: مشورت با خداوند، استخاره، می دانید که من بر خلاف استخاره هرگز عمل نمی کنم .
آنگاه با همه وجود به قرآن روی آورده، آن را گشود و آیه ای که بر نیک نبودن این سفر دلالت داشت برای همه خواند، تا دریابند به چه دلیل فرمان مستنصر را نادیده گرفته است. (50)(51)

بیمار هرقل

ستاره تابناک آل طاووس به دیدار بستگان و آشنایان بسیار اهمیت می داد بنابراین هر چندگاه، بار سفر می بست و به ملاقات حله نشینان می پرداخت . در یکی از سفرها، جوان رنجوری به نام اسماعیل خود را به وی رساند تا دانشور پارسای عراق چاره ای اندیشد و از انبوه دردهایش بکاهد.
سید نگاهی مهرآمیز به مرد بیمار افکند و گفت: چه نام داری، جوان؟
- اسماعیل بن حسن .

رضی الدین پرسید: از کجا می آیی؟

- هرقل .

- چه پیش آمده است؟ چهره ای چنین پریده رنگ، و پیکری اینگونه ناتوان از جوانی چون تو بعید می نماید.

اسماعیل در حالی که انبوه پارچه های پیچیده بر پای چپش را می گشود، پاسخ داد: آقای من، دملی در ران چپم پدید آمده که هر سال هنگام بهار سرباز کرده، از آن خون و عفونت بیرون می آید. درد این دمل مرا از دنیا و آخرت بازداشته است. دیروز یکی از آشنایان گفت: دانشمندی پارسا و انسان دوست از بغداد به حله شتافته تا با بستگانش دیدار کند. او مردی جهان دیده و مهربان

است ، نزد او برو، بی تردید در یاریت کوتاهی نخواهد کرد. اینک به دیدارتان آمده ام ، شاید چاره ای برایم بیندیشید.

سید نگاهی به دمل انداخته ، سپس در پی جراحان شهر فرستاد تا در خانه اش حضور یافته ، راهی برای رهایی اسماعیل بیابند. اندکی بعد جراحان خود را به اسماعیل رسانده ، به بررسی زخم پرداختند.

رضی الدین که به انتظار پایان کار پزشکان نشستہ بود، پرسید: آیا باید جراحی شود؟

یکی از پزشکان که کهنسال تر از دیگران به نظر می رسید، سر بلند کرد و با چهره ای متفکرانه گفت : این دمل بر بالای رگ اکحل برآمده ، تنها راه نجات بیمار برداشتن آن است .

اسماعیل که برای رهایی از درد لحظه شماری می کرد، میان سخن پزشک کهنسال پریده ، گفت : خوب بردارید، من حاضرم . هر چه دردناک باشد از این رنج شباه روزی بهتر است !

جراح ادامه داد: آری ما نیز به نجات تو می اندیشیم ولی مسأله ای کار را مشکل کرده است .

سید با نگرانی پرسید: کدام مسأله ؟

پزشک در حالی که به دمل بیمار می نگریست پاسخ داد: مسأله این است که این دمل درست بر روی رگ اکحل پدید آمده ، من و همکارانم بر این باوریم که برداشتن دمل ممکن است موجب پاره شدن رگ و مرگ بیمار شود. بنابراین چون جراحی با خطری بزرگ همراه است ما نمی توانیم بدان دست یازیم .

پزشکان با این سخن خانه سید را ترک کرده و بیمار هر قلی را با درد جانکاهش تنها نهادند. اسماعیل دوباره پارچه ها را گرد زخمش پیچیده ، اندک اندک آماده رفتن شد.

سید چون پدری مهربان به وی نگریسته ، گفت : نه ، نه اسماعیل نومید مشو! به زودی عازم بغداد می شوم ، اینجا بمان تا تو را نیز همراهم ببرم ، شاید تجربه جراحان آن دیار بیشتر باشد و برای بیماریت چاره ای بیندیشند. دانشمند پرهیزگار عراق بیمار در مانده هر قل را به پایتخت برد و با استفاده از نفوذ خویش پزشکان ماهر بغداد را بر بالاین وی فراخواند. ولی تلاشهای سید پارسای آل طاووسس با شکست روبرو شد و جراحان پرآوازه پایتخت ضمن تاءیید نظر پزشکان حله ، از انجام عمل جراحی بر زخم اسماعیل خودداری کردند.

بیمار هر قل نومید و دلگیر دیگر بار پارچه های خون آلود را بر زخمش بست و اندوهناک سر در گریبان فرود برد. رضی الدین مهربانانه دست بر دوش اسماعیل نهاد و گفت : اندوهگین مباش ، شکیبایی در این درد بی پاداش نیست . برای نماز خود را در رنج بیش از حد میفکن ، خداوند نمازت را با همین خون و عفونتی که بدان آلوده ای می پذیرد، می توانی تا هر زمان که بخواهی در این سرابمانی .

جوان رنجور هر قل با سپاس از مهربانها و کوششهای بی دریغ سید اندیشمندان شیعه گفت : حال که چنین است به سامرا رفته ، از پیشوایان پاک یاری می جویم ، آنگاه خداحافظی کرد و در میان دعاهاى خالصانه میزبان پرهیزگارش راه سامرا پیش گرفت (52).

سواران دشت سامرا

مدتی پس از ترک بغداد توسط اسماعیل ، مؤیدالدین محمد بن احمد بن العلقمی ، دانشمند پرهیزگار عراق را به دفتر کارش احضار کرد و گفت : ناظر بین النهرین در نامه ای گزارش داده است که مردی هر قلی در سامراء با ادعای مشاهده مهدی اهل بیت علیهم السلام غوغا بر پا کرده ، جوانی نحیف که با شما نیز ارتباطهایی داشته است . بنابراین شایسته می بینم هرچه زودتر خبری درست از وی به دست آوری و در اختیار ما قرار دهی .

رضی الدین ضمن پاسخ مثبت به ابن العلقمی ، به خانه بازگشت تا راههای کسب خبر درست را مورد بررسی قرار داده ، سریعترین و آسانترین را برگزیند . ولی خبری که دوستان پایتخت نشین خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در شهر پخش کرده بودند ، او را از هر تلاشی بی نیاز ساخت . خبر ، کوتاه و روشن بود : بامداد فردا اسماعیل وارد بغداد می شود .

بامداد روز بعد سید پارسای خاندان طاووس همراه گروهی از دوستانش به سوی پل ورودی شهر روان شد تا ضمن دیدار با مدعی مشاهده امام عصر علیه السلام درستی یا نادرستی گفتارش را آشکار سازد .

هنگامی که رضی الدین به نزدیکی پل رسید ، با شگفتی ، جمعیت انبوهی را دید که به نقطه ای هجوم برده اند . یکی از همراهان سید از رهگذری پرسید : چه شده است ؟

رهگذر شتابان پاسخ داد : نمی دانید ؟ مگر شما اهل بغداد نیستید ، مردی که مهدی علیه السلام را دیده است ، به اینجا آمده ، مردم از هر سو بر او یورش برده اند تا قدری از لباسش را به عنوان تبرک بگیرند . خدا کند در این هجوم دسته جمعی خلائق آسیبی نبیند .

چون سخنان رهگذر به گوش دانشور پرهیزگار حله رسید، بر شتابش افزوده، خود را به جمعیت رساند و به یاری همراهانش آنها را از گرد مسافر سامرا پراکنده ساخته، گفت: این مردی که می گویند شفا یافته تو هستی که چنین غوغایی در شهر بر پا کرده ای؟

- آری

آنگاه از اسب به زیر آمده در چهره مسافر خسته نگریست و ادامه داد: آه اسماعیل تویی؟ بگذار زخمت را ببینم.

مرد هر قلی پوشش ران چپش را کنار زد، سید نگاهی بدان انداخت و بی درنگ از هوش رفت.

همراهان تلاش کرده، رضی الدین را به هوش آوردند.⁽⁵³⁾ پس اسماعیل را با خویش به خانه برد و گرمی داشت.

هنگامی که رنج سفر از پیکر اسماعیل زدوده شد، سید پارسای حله پرسید: خوب، ای برادر هر قلی! اینک شرح آن زخم و چگونگی درمانش را بی کم و کاست بیان کن، که سخت منتظرم.

اسماعیل سر به زیر افکنده، ماجرا را چنین بازگو کرد: آقای من! هنوز نیکبها و مهربانیهای پدران شما را به خاطر دارم و البته هرگز فراموش نخواهم کرد. وقتی تلاشهای بی دریغتان به جایی نرسید و طبیبان بغداد نیز چون جراحان حله از برداشتن دمل و مداوای بیماریم عذر خواستند من چنانکه به شما نیز گفته بودم، نومید، دلگیر و پریشان حال به سامرا رفتم. در این دیار آسمانی نخست به زیارت پیشوایان پاک امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام شتافتم. سپس به سرداب⁽⁵⁴⁾ مشرف شده همه شب را در آن مکان ارجمند گریسته، از حجه بن الحسن علیه السلام خواستم تا یاریم کند و خداوند را برای درمان

بیماری دردناکم بخواند. بامداد به سوی دجله رفتم ، جامه ام را شسته ، غسل زیارت کردم و دیگر بار با ابریقی که پر آب بود، به سمت حرم روان شدم تا از زیارت معصومان بهره مند شوم . ولی هنوز به قلعه سامرا نرسیده بودم که مشاهده کردم چهار سوار به سویم می آیند. چون در حوالی سامراء گروهی از مردم زندگی می کنند، با خود گفتم از ساکنان پیرامون حرمند.

هنگامی که آنها به من نزدیک شدند، دیدم دو تن از سواران جوانند و شمشیر به کمر بسته اند، یکی از سواران نیز مرد کهنسال پاکیزه ای می نمود که نیزه ای در دست داشت ، دیگر شمشیری به خود آویخته ، جامه ای ردا مانند پوشیده ، عمامه بر سر نهاده ، و نیزه ای به دست گرفته بود. چون به من رسیدند مرد کهنسال در سمت راستم قرار گرفته ، انتهای نیزه اش بر زمین نهاد، دو جوان سمت چپم ایستادند، چهارمین سوار میانه راه جای گرفت و همگی سلام کردند. من ، پاسخ سلام دادم . پس مردی که در میانه راه ایستاده بود، گفت : فرا روانه می شوی ؟

جواب دادم : آری . آنگاه ادامه داد: پیش آی تا ببینم چه چیز تو را آزار می دهد.

من با خود گفتم : تو تازه غسل کرده ای ، جامه ات هنوز خیس است ، اینها بادیه نشینند و از نجاست نمی پرهیزند، چه بسا پاک نباشند، اگر دستش به تو نرسد بهتر است . در این اندیشه بودم که مرد خم شده ، مرا به سوی خویش کشید و دست بر زخم نهاده ، به گونه ای فشرده که من دردش را احساس کردم . آنگاه پیکرش را دوباره بر زین استوار ساخت . در این لحظه مرد کهنسال گفت : اسماعیل ! رهایی یافتی و رستگار شدی .

من از اینکه نام مرا می دانست در شگتی فرو رفته ، جواب دادم : شما نیز رستگار شدید.

مرد کهنسال دیگر بار گفت : امام است ، امام !

من دویده ، ران و رکابش را بوسه زدم . امام روان شد و من ناله کنان در رکابش می رفتم . در این زمان حضرت فرمود: بازگرد.

من پاسخ دادم : هرگز از شما جدا نمی شوم .

دیگر بار فرمود: بازگرد! مصلحت تو در بازگشتن است .

عرض کردم : هرگز از شما جدا نمی شوم .

پس مرد کهنسال گفت : ای اسماعیل ! شرم نداری ؟ امام دوبار فرمود

بازگرد، مخالفت می کنی ؟!

این سخن در من مؤثر افتاد ناچار ایستادم . چون اندکی فاصله گرفتند، حضرت به من عنایت کرده ، فرمود: چون به بغداد رسی ، مستنصر تو را خواهد طلبید و هدیه ای خواهد داد. از او نپذیر و به فرزندم رضی بگو تا چیزی درباره تو به علی بن عوض نویسد. من به او سفارش می کنم هرچه خواهی نیازت را بر آورده سازد. با این گفتار، گفتگوی ما پایان پذیرفت و آنها اندک اندک از دیدگانم پنهان شدند.

من بسیار متأسف از این وصال دیررس و جدایی نابهنگام همانجا ساعتی نشستم . سپس به حرم بازگشتم . اهالی چون مرا دیدند، گفتند: حالتی دگرگون داری ، از چیزی رنج میبری ؟

پاسخ دادم : نه .

دیگر بار پرسیدند: آیا با کسی درگیر شدی ؟

گفتم : نه ، ولی بگویند آیا سوارانی که از اینجا گذشتند، مشاهده کردید؟

پاسخ دادند: آنها از بادیه نشینان این نواحی بودند که در حوالی سامراء زندگی می کنند.

گفتم : نه ، آنها بادیه نشین نبودند، یکی از آنها امام بود.
پرسیدند: کدامیک ؟ آن مرد کهنسال یا کسی که جامه ای چون رداء در بر داشت ؟

جواب دادم : همانکه جامه ای چون رداء پوشیده بود.

گفتند: آیا زخمت را به وی نشان دادی ؟

پاسخ دادم : آری . آن را فشردم من دردش را احساس کردم .

در این لحظه به پایم نگریستم ، اثری از زخم نبود. وحشت زده شدم و در دردید فرورفتم ، پس ران دیگر را گشودم ، اثری از بیماری نیافتم . مردم بر من یورش بردند و پیراهنم را پاره پاره کردند، اگر گروهی مرا نجات نمی دادند، زیر دست و پا می ماندم . ناظر بین النهرین به دلیل ازدحام بیش از اندازه جمعیت از مساءله آگاه شد و رفت تا واقعه را به پایتخت گزارش کند.

من شب در سامراء ماندم ، با مداد در میان بدرقه گروهی آن سرزمین را ترک گفته ، راهی بغداد شدم . صبح روز بعد به دروازه پایتخت رسیدم و مردم بسیاری مشاهده کردم که بر پل گرد آمده اند و از نام و نسب مسافران می پرسند. چون نام خود را فاش کردم ، بر من هجوم آوردند و لباسهایم را پاره پاره کردند.⁽⁵⁵⁾ ازدحام جمعیت چنان بود که نزدیک بود جان به جان آفرین تسلیم کنم که شما رسیدید و مرا با آن لباس و وضعیتی که دیدید، نجات بخشیدید.

ستاره تابناک آل طاووس که سر به زیر افکنده ، مشتاقانه گوش جان به گفتار اسماعیل سپرده بود، در این لحظه ، سربلند کرده ، گفت : برخیز، برخیز

نزد مؤیدالدین ابن العلقمی رویم ، او چون نامه ناظر بین النهرین را دریافت کرد، از من خواست درباره تو تحقیق کنم و درستی و نادرستی گفته هایت را آشکار سازم .

اشک ابو جعفر محمد بن احمد بن العلقمی وزیر مستنصر در دفتر کارش نشسته ، چون همیشه به امور گوناگون کشوری رسیدگی می کرد که سید و اسماعیل به دیدارش شتافتند. مؤیدالدین از جای برخاسته ، آداب ویژه احترام رضی الدین به جای آورد و گفت : آن مرد همین است ؟

دانشور پرهیزگار عراق پاسخ داد: آری ، اسماعیل بن حسن . آنگاه روی به نیکبخت هر قل کرده ، گفت : اسماعیل ! این مرد که می بینی برادر و نزدیکترین دوستانم به من است .

وزیر که به چیزی جز شنیدن داستان شگفت مرد نمی اندیشید، از وی خواست تا ماجرا را برایش بازگو کند. و جوان پاک نهاد هر قلی قصه خویش باز گفت .

ابن العلقمی با شنیدن سخنان اسماعیل بی درنگ کار گزارانش را در پی پزشکان ماهر پایتخت فرستاده ، همه را در دفتر خویش گرد آورد و پرسید: همه شما زخم این مرد را دیده اید؟
پاسخ گفتند: آری .

سپس پرسید: داروی آن چیست ؟

- جز با برداشتن دمل درمان نمی پذیرد و البته اگر زخم را برداریم امکان زنده ماندنش بسیار اندک است .

وزیر دیگر باز پرسید: بر فرض اگر برجایی زخمش را درمان کنند و نمیرد، چه مدت طول می کشد تا محل جراحی التیام پذیرد.

یکی از پزشکان که سمت استادی بر دیگران داشت ، کمی اندیشیده ، گفت : دست کم دو ماه ، دو ماه به درازا می کشد تا محل زخم التیام یابد. و البته نباید فراموش شود که در مکان زخم فرورفتگی سفیدی باقی خواهد ماند که دیگر بر آن موی نمی روید.

مؤیدالدین باز پرسید: شما چند روز پیش در منزل ابوالقاسم رضی الدین علی بن موسی زخم را بررسی کردید؟
پزشکان پاسخ دادند: ده روز پیش .

آنگاه وزیر در حضور سید، ران نیکبخت هر قل را برهنه ساخت و جراحان را به مشاهده دوباره زخم فراخواند. پزشکان ناباورانه ، پای اسماعیل را دیده ، پوشش از ران راستش نیز برداشتند. شاید زخم را در آنجا ببابند، ولی جز تندرستی و شادابی چیزی نیافتند. یکی از جراحان مسیحی با مشاهده این درمان شگفت فریاد زد: به خدا سوگند، این کار عیسی بن مریم است .
وزیر گفت : می دانم چه کسی این مهم را انجام داده است .

چند روز بعد داستان به خلیفه رسید. مستنصر وزیر را فراخواند، مؤیدالدین با اسماعیل نزد او رفت . خلیفه از جوان پاک نهاد هر قل خواست داستانش را بیان کند و او سرگذشت خویش بازگفت . مستنصر خدمتکارش را فرمان داد کیسه ای با هزار سکه طلا حاضر کند و چون کیسه حاضر شد، گفت : این مبلغ از آن توست ، بگیر و مشکلات مادیت را از میان بردار.

اسماعیل جواب داد: نمی توانم .

خلیفه پرسید: از که می ترسی ؟

نیکبخت هر قل گفت : از آن کسی که بیماریم را شفا بخشید او از ابوجعفر⁽⁵⁶⁾

چیزی میذیر. مستنصر ناراحت شد و گریست .⁽⁵⁷⁾

سوغات عرفات

سید پارسایان حله در طول زندگی پربار خویش تنها یک بار از مرزهای عراق خارج شد. هر چند تاریخ ، شرح دقیق درازترین سفر دانشمند وارسته آل طاووس را ثبت نکرده است ، وی می تواند با مدارک گوناگون گواهی دهد که این سفر به مقصد مکه ، با هدف انجام مراسم حج و در سال 627 ه . ق یعنی زمان توقف پانزده ساله در پایتخت انجام یافته است .⁽⁵⁸⁾

عارف کامل عراق در این سفر آسمانی که از آغاز تا انجامش در پرده ای از ابهام و سکوت فرورفته ، اسرار فراوانش در هیچ کتابی نگنجیده است ، از شور ، عشق و نشاطی الهی سرشار بود. او از آغاز توقف در عرفات تا پایان روز ، کفنش را به شیوه ای خاص ، بلند کرده ، بر دست نگاه داشت . سپس آن را به خانه خدا، حجرالاسود آرامگاه پیامبر بزرگوار اسلام و معصومان خفته در بقیع ساییده ، تبرک ساخت . و به عنوان نفیس ترین هدیه برای خویش از آن سفر الهی باز آورد.⁽⁵⁹⁾

خاطرات سبز

گروه بسیاری از مردم به امید بهره برداری از دانش ، موقعیت معنوی یا جایگاه سیاسی اجتماعی عارف بزرگ حله به دیدارش شتافته یا وی را به کاخ و سفره خویش فرا می خواندند. در این شرایط که تشخیص دوستان واقعی از سودجویان هزار چهره بسی دشوار بود، سید پارسای آل طاووس قرآن را پناهگاه خویش قرار داده ، از دام هولناک سیاست بازان به سلامت گریخت . نگاهی به یکی از خاطرات رضی الدین در این باره می تواند بسیار سودمند باشد:

"هنگامی که در جانب غربی بغداد ساکن بودم یکی از صاحب منصبان مرا نزد خویش فراخواند. 22 روز برای ملاقات هر روز استخاره کردم چیزی جز "لا تفعل " - انجام مده - بیرون نیامد. ناچار از دیدار چشم پوشیدم . پس از مدتی دریافتم که سعادت من در این ملاقات نبوده است .⁽⁶⁰⁾

البته تنها دشمنان آگاه و دانش پژوهان و حق جویان در سرای سید حضور نمی یافتند، بلکه گاهی دوستان نا آگاه نیز به امید ارشاد مرشد وارسته کمال جویان عراق ، به دیدارش شتافته با وی گفتگو می کردند. چنانکه روزی یکی از فقهای عصر او را مخاطب قرار داده ، گفت : ائمه در مجلس خلفا و سلاطین حاضر شده ، با آنها آمیزش داشتند، پس ورود ما به محفل آنان نیز امری نکوهیده و زیان آور نیست .

سید پاسخ داد: پیشوایان ما در مجالس آنها حضور می یافتند در حالی که دلشان از شهوترانان حاکم رویگردان بود و در قلب چنانکه پروردگار می خواست بر آنان خشمناک بودند؛ ولی تو، آیا خود را چنین می دانی ؟ بویژه

هنگامی که نیازت را بر آورده می سازند و تو را از نزدیکان خویش قرار داده ،
نیکبها درباره ات روا می دارند آیا از آنان رویگردان و برایشان خشمگینی ؟
فقیه گفت : نه ، درست می گویی ، حضور ناتوانان نزد پادشاهان هرگز چون
حضور اهل کمال نزد آنها نیست (61).

واحه ای در برهوت

حضور سید در پایتخت ، چون حضور پامبری در میان گمراهان ، سودمند و
سازنده بود. در سایه استدلالهای منطقی و دلیلهای محکم او بسیاری از دشمنان
اهل بیت ، توبه کرده ، در شمار ارادتمندان خاندان پاک پیامبر ﷺ جای
گرفتند.

هر چند بررسی همه مناظرات دانشمند سخت کوش حله خود کتابی مستقل
می طلبد و در حوصله این نوشتار نمی گنجد ولی نگاهی گذرا به برخی از آنها،
می تواند در شناخت چهره پرهیزگار و خردگرای سید، بسیار سودمند باشد.
روزی بزرگی آمده ، گفت : مردی که در شمار دوستانم جای دارد، اهل بیت
پیامبر ﷺ رها کرده ، از فقیهی نامور که خود را برابر آل رسول ﷺ شخصیتی
می داند، پیروی می کند. با او بحث کن ، شاید حق را دریابد.

سید او را فراخوانده ، گفت : چون رستاخیز بر پا شود و حضرت محمد
ﷺ از تو بپرسد چرا این همه دانشمندان فقیه را وا گذاشته به فلان شخص
روی آورده ای ، آیا دلیلی از کتاب یا سنت بر درستی کار خویش داری ؟ تازه
مگر مسلمانان حق را نمی دانستند که فلان فقیه امام آنها شده ، حق بدیشان
آموخت ؟ آن کسی که از او پیروی می کند دانش و باورهای خویش را از که
آموخته است ؟

اگر پیش از روی کار آمدن فقیه یاد شده ، مردم راه حق را می دانستند، پس چرا آن مردم هدایت شده را امام خویش قرار ندهیم ؟ مردم گفت : پاسخی باید حضرت محمد ﷺ ندارم .

سید ادامه داد: پس اگر ناچار باید از دانشمندی تقلید کنی ، بیا و از اهل بیت پیامبر ﷺ پیروی کن زیرا خاندان هر کس به باورها و اسرار او از دیگران آگاهترند.

مرد توبه کرده ، در شمار دوستان خاندان پیامبر ﷺ جای گرفت .⁽⁶²⁾ روزی دیگر مردی که در برابر اهل بیت از فقیهی پیروی می کرد به امید هدایت نزد سید شتافت . رضی الدین پرسید: آیا گذشتگان تو که پیش از فقیه یاد شده زندگی می کردند آنها برترند یا کسانی که پس از آن فقیه پای به عرصه وجود نهاده اند؟ بی تردید می گویی گذشتگان که پیش از فقیه مذکور زندگی می کردند، چون به روزگار پیامبر ﷺ نزدیکتر بودند. مرد گفت : بی تردید همینطور است که گذشتگان برترند زیرا به عصر نبوی ﷺ نزدیکتر بودند.

دانشمند بیدار حله ادامه داد: پس وقتی چنین است چرا از عقاید مردم برتر روی گردانده از این فقیه پیروی می کنی . که نسبت به آنها در مقامی پایینتر جای دارد.

مرد با این دلیل منطقی از دنباله روی فقیه یاد شده دست برداشت و در شمار پیروان اهل بیت ﷺ قرار گرفت .

زمانی مردی زیدی نزد سید آمده ، گفت : امامیه بی هیچ منطقی از من می خواهند عقاید را کنار نهم .

رضی الدین پاسخ داد: من مردی علوی حسنی هستم اگر راهی برای اثبات حقانیت زیدیه می یافتم برایم سوده‌های دنیایی و آخرتی داشت و اسباب ریاستم را فراهم می آورد⁽⁶³⁾ این مرام را می پذیرفتم ؛ ولی دلیلی بر درستی این مرام نیافتم . بی تردید هیچ عاقلی نمی تواند بپذیرد که خداوند پس از فرستادن پیامبر و ارائه معجزات و زحمات بسیار، امر هدایت بشر را مهمل نهاده ، زحمات طاقت فرسای پیامبر را نادیده گیرد و مبنای اسلام را بر گمان مردم قرار دهد.

مرد زیدی پرسید: کدام زیدی مدعی است اسلام بر ظن استوار است ؟
سید پاسخ داد: شما، شما بر این باورید که امامت امری الهی نیست و امت باید گزینش کند. بنابراین مردم باید شخص عادل ، امانتدار و نیک اخلاق را به امامت برگزینند در حالی که برای تشخیص عدالت ، امانتداری و دیگر شرطها مردم راهی جز گمان خویش ندارند⁽⁶⁴⁾.

ناگفته پیداست در میان انبوه هدایت شدگان به دست رضی الدین ، برخی از دانشوران نیز به چشم می خوردند. دانشوران ارجمندی که قدر گوهر هدایت دانسته ، در برابر عظمت دانش سید سر تعظیم فرود می آوردند. در یکی از مناظرات فقیهی به راه درست رهنمون شده ، توبه کرد. چون از توبه فراغت یافت ناگهان مردی از پشت سر در آمده خود را روی دستهای دانشور بیدار حله افکنده ، گریه کنان آنها را غرق بوسه ساخت .

سید پرسید: کیستی ؟

مرد پاسخ داد: با نامم چه کار داری ؟

رضی الدین گفت : تو اینک دوست و رفیق منی و شایسته نیست من نام
دوستم در نیافته ، در مقام جبران زحماتش بر نیایم . ولی مرد باز از معرفی خود
چشم پوشید. سید از فقیه توبه کننده پرسید: این مرد کیست؟؟
فقیه هدایت شده گفت : فلان بن فلان از فقهای نظامیه است ...⁽⁶⁵⁾

سفرهای رازناک

عارف بزرگ حله هرگاه فرصتی می یافت به حرم پیشوایان پاک می شتافت و از دریای معنویت آن مکانهای نورانی بهره مند می شد. البته او در این سفرها تنها نبود. برخی از دوستان نیز به امید برخورداری از نسیم رحمتی که در پیرامون سید پارسایان عراق می وزید، رهسپار سرزمینهای مقدس می شدند و خاطراتی آسمانی در گنجینه روان خویش و دیگر همسفران پدید می آوردند. یکی از نیکمردانی که در راه سامرا با رضی الدین همراه شد رشید ابوالعباس بن میمون واسطی بود. آنها سراسر راه با یکدیگر درباره مسائل علمی، عرفانی، اعتقادی و سیاسی به گفتگو پرداختند. بخشی از این گفتگوها، چنان برای سید ارجمند جلوه نمود که با ثبت آن در کتاب گرانقدر فرج المهموم، لباس جاودانگی بر اندامش پوشاند. گذری کوتاه بر این بخش از خاطرات دانشور وارسته شیعه می تواند در شناسایی ساختار روانی همسفرانش سودمند باشد:

"رشید ابوالعباس بن میمون واسطی در راه سامرا گفت: چون استادم ورام بن ابی فراس به دلیل جنگ و ناامنی حله را ترک کرده، به کاظمین رفت، من نیز از واسط به کاظمین رفتم تا از آن دیار مقدس راهی سامراء شوم.

به خاطر دارم روزی در حرم مطهر شیخ را ملاقات کرده، ضمن سخنان گوناگون به وی گفتم: قصد سفر به سامرا و زیارت مشاهد مقدس آن دیار دارم شیخ گفت: می خواهم نامه ای به، سپارم تا به لباست محکم بسته از دسترس ناهلان و گم شدن در بیابان حفظش کنی. آنگاه نامه ای به من سپرده، ادامه داد: چون به صحن شریف رسیدی، شب هنگام وارد حرم مطهر شده، زمانی که همه بیرون رفتند، مطمئن شدی که کسی جز تو در حرم نمانده و تو آخرین

فردی هستی که آن مکان مقدس را ترک می‌گویی ، نامه را کنار آرامگاه نورانی امام بگذار. چون بامداد بازگشتی و نامه را ندیدی ، لب فروبند و هیچ کس را از این راز آگاه مساز.

من به فرمان شیخ نامه را بر جامه ای بسته ، چنانکه سفارش کرده بود، کنار آرامگاه قرار دادم و چون بامداد به حرم رفتم ، اثری از آن نیافتم . بنابراین مطمئن شده ، به واسطه بازگشتم و بی آنکه کسی را آگاه سازم به کارهای خویش پرداختم . مدتها بعد، بار دیگر که در راه زیارت از شهر حله می گذشتم ، خدمت استاد رسیدم . آن بزرگوار با دیدنم فرمود: حاجتی که داشتیم بر آورده شد.

اکنون سی سال است که استادم ورام در گذشته ، تا کنون این راز برای هیچ کس بازگو نکرده ام .⁽⁶⁶⁾

البته سید پرهیزگاران عراق خود نیز رازهای بسیار در سینه داشت که بازگویی همه آنها را شایسته نمی دانست . تنها گاهی امواج اسرار ناگفتنی از کرانه های وجودش می گذشت و گوهرهایی گرانبها بر صفحات کاغذ بر جای می نهاد. گوهرهایی که نگاهی گذرا به آنها پرده از ژرفای اندیشه ، عرفان و معنویت سید برداشته ، ما را با زوایای ناپیدای زندگیش آشنا می سازد.

آن عارف کامل در فرازی از کتاب ارجمند "مهج الدعوات" خاطره ای از سفر به سامرا بازگو کرده است که بسیار شنیدنی است :

"در شب چهارشنبه سیزدهم ذی قعدة سال 638، در سامرا بودم . سحرگاهان صدای آخرین پیشوای معصوم حضرت قائم عجل الله فرجه را شنیدم که برای دوستانش دعا می کرد و می گفت :... خداوندا! آنها را در روزگار سر فرازی ، سلطنت ، چیرگی و دولت ما به زندگی بازگردان ⁽⁶⁷⁾ ."

ناگفته پیداست این تنها خاطره سبز سید از آن شهر آسمانی نیست . او
سحری دیگر در سرداب سامرا دعا مولای خویش را آشکارا شنید که می
فرمود:

اللهم ان شيعتنا خلقت من شعاع انوارنا و بقيه طينتنا و قد فعلوا ذنوبا كثيره
اتكالا على حينا و ولا يتنا فان كانت ذنوبهم بينك و بينهم فاصلح بينهم و قاص
بها عن خمسنا و ادخلهم الجنه فزحزحهم عنو النار و لا تجمع بينهم و بين اعدائنا
في سخطك (68)

"پروردگارا شیعیان ما از پرتو نورهای ما و باقیمانده گل وجود ما آفریده
شده اند و گناهان فراوانی به پشت گرمی دوستی و ولایت ما انجام داده اند. پس
اگر گناهانشان میان تو و آنها فاصله ای پدید آورده ، میان آنها را اصلاح کن و
گناهانشان را از خمس ما جبران فرما.

پروردگارا آنها را از آتش دور کرده ، در بهشت جای ده و همراه دشمنان ما،
در خشم و عذاب خویش میفکن !".

وزارت شب در این روزگار مستنصر چنان اندیشید که سید پارسای حله را
به وزارت فراخواند. او در نشستهای خویش با رضی الدین آشکارا خواسته اش
را بیان کرده ، می گفت : تو وزارت بپذیر و هرچه مصلحت می دانی ، به کار
بند. من تا پایان راه در کنارت خواهم ماند و از هیچ کوششی در یاریت کوتاهی
نخواهم کرد.

ولی سید هر بار به گونه ای از پذیرش پیشنهادش سرباز زده ، وی را در انجام
نقشه هایش ناکام می ساخت . شنیدن کشمکش وزارت از زبان دانشمندان
وارسته عراق می تواند ما را در شناخت بهتر فضای دارالخلافة یاری دهد:

"...مستنصر مرا به پذیرش وزارت فراخواند. متعهد شد تا آخر در کنارم بماند، از کمک خودداری نکند و در هرچه مصلحت بدانم همراهم باشد. او بر این خواسته پای فشرد و با گفتار روشن، اشاره و دست نوشته ها اندیشه اش را پی گیری کرد..."

من هر بار به گونه ای خواسته اش را رد می کردم تا سرانجام گفتم: اگر مراد از وزارت من آن است که چون دیگر وزیران انجام وظیفه کرده، کارهای وزارتی را بی توجه به آیین پاک اسلام، به هر وسیله ممکن، چه رضای خداوند را در پی داشته باشد و چه سبب ناخشنودیش شود، پی گیری کنم، پس نیازی به من نیست. وزرای حاضر چنین کاری را انجام می دهند و اگر مراد آن است که به کتاب خداوند و سنت رسول خدا ﷺ عمل کنم، آن وقت درباریان یعنی بستگان، خدمتگزاران و دیگر دست اندرکاران بر آن گردن نمی نهند و تحمل نمی کنند. البته آنها تنها نخواهند بود، پادشاهان و بزرگان پیرامون کشور نیز زیر بار نمی روند. علاوه بر این اگر من به دادگری و انصاف و زهد رفتار کنم خواهند گفت علی بن طاووس علوی حسینی هدفی جز این ندارد که به جهانیان بفهماند اگر خلافت دست آنها بود بدین شیوه رفتار می کردند. بدیهی است در این کار نوعی انتقاد و سرزنش بر پدران که خلفای پیشین بودند، نهفته است. با این کار تو ناچار کمر به هلاکت خواهی بست و با دست یازیدن به بهانه های واهی مرا به قتل خواهی رساند. اگر قرار است، فرجام کارم به دلیل گناهی ساختگی و ظاهری به هلاکت انجام، پس اینک که در پیشگاهت حضور دارم پیش از آنکه در ظاهر گناهی از من سرزند هرچه می خواهی انجام ده. تو پادشاهی توانمندی و قدرت داری.⁽⁶⁹⁾

هر چند گفتار روشن و منطقی عارف وارسته جهان اسلام مستنصر را از پافشاری بیشتر بر خواسته اش باز داشت ، ولی دیگر روان سید پارسای آل طاووس توان ماندن در سرزمین دامهای شیطانی را از دست داده بود. بنابراین دوستانش را وداع گفت و پس از پانزده سال زندگی در پایتخت راه زادگاهش را پیش گرفت .⁽⁷⁰⁾

بخش سوم : وادی تجلی

کوچه های وصل رضی الدین در 641 وارد زادگاهش ، حله شد⁽⁷¹⁾ و اندک پس از استقرار در سرزمین در سه شنبه ، هفدهم جمادی الثانی همان سال راه نجف پیش گرفته ،⁽⁷²⁾ همراه دوست ارجمندش سید محمد بن محمد آوی⁽⁷³⁾ به زیارت امیرمومنان حضرت علی علیه السلام شتافت . این سفر را بی تردید باید در شمار پربرترین سفرهای زندگی سید جای داد. آنها شب را در روستایی که دوره ابن سنجار نامیده می شد،⁽⁷⁴⁾ گذرانده بامداد حرکت کردند و ظهر روز چهارشنبه به نجف گام نهادند.⁽⁷⁵⁾

رضی الدین و محمد بن محمد آوی در شب پنج شنبه نوزدهم جمادی الثانی جلوه هایی از حقیقت می یابند. سید در بیداری مجذوب قطب نیرومند الهی شده آثار رحمت ویژه پروردگارش را احساس می کند.⁽⁷⁶⁾ و محمد آوی نیز سیمای رؤ یایی وصول رضی الدین به عنایت خاصه حق را در خوابی شگفت ، مشاهده کرده ، پس از بیداری ، پرده از آن برداشته ، می گوید:

چنان دیدم که لقمه ای در دست تو (سید طاووس) است و می گویی این لقمه از دهان مولایم مهدی است . آنگاه قدری از آن را به من دادی .⁽⁷⁷⁾

رضی الدین سحرگاهان خشنود از عنایات ویژه رحمانی نماز شب گزارده ، پگاه پنج شنبه دیگر بار در حرم امام علی علیه السلام حضور یافت در این مکان مقدس امواج حقایق فرامادی چنان بر وی هجوم آورد که همه وجودش در ارتعاشی کنترل ناشدنی فرو رفت . شیدای مجذوب حله شرح آن لحظه های ملکوتی را چنین بیان کرده است :

"پگاه پنج شنبه چون دیگر روزها به حریم نورانی مولایم علی علیه السلام وارد شدم در آن جایگاه رحمت پروردگار، توجه مقدس حضرت امیرمؤمنان و انبوه مکاشفات چنان مرا در برگرفت که نزدیک بود بر زمین فروافتم . پاهای و دیگر اندامم در ارتعاشی هولناک ، از کنترل بیرون شدند و من در آستانه مرگ و رهایی از سرای خاکی پر رنج قرار گرفتم . در این حالت فرامادی ، پروردگار به احسان خویش حقایق را بر من نمایاند. شدت بی خودی در آن لحظات به اندازه ای بود که چون محمد بن کنیله جمال از کنارم گذشته ، سلام کرد، توان نظر کردن به او و دیگران را نداشتم و وی را نشناختم . پس از حالتش پرسیدم ، او را به من شناساندند.⁽⁷⁸⁾"

البته این آخرین مکاشفه عارف وارسته آل طاووس در سفر به نجف شمرده نمی شد. بلکه چنانکه خود گفته است : حالت یاد شده برایش دیگر بار نیز پدید آمد.⁽⁷⁹⁾

در این سفر مقدس ، سید محمد آوی ، که رضی الدین میان خود و او پیوند برادری برقرار ساخته بود، نیز از امواج حقایق بی بهره نبود. او در فرازی از گفته های خویش پرده ها پس زده ، گوشه ای از دیده هایش را چنین بازگو کرد: "در بستر آرمیده بودم که شخصی پای در رؤ یایم نهاده ، گفت : خواب دیدم رضی الدین ، تو (سید محمد آوی) و دو نفر دیگر سواره اید و همگی به آسمان صعود می کنید.

پرسیدم : می دانی آن سواران دیگر، چه کسانی بودند؟

مرد پاسخ داد: نه ، آنها را نشناختم .

پس رضی الدین که گویا کنارم ایستاده بود، گفت : آن مولایم مهدی علیه السلام

است.⁽⁸⁰⁾

هر چند تکیه بر رؤ یاها در زندگی دانشور ارجمندی چون سید جایی نداشت والا چنین خوابی ، از عارفی چون آوی ، در حریم پاکمردی چون امیرمؤمنان نمی توانست دور از حقیقت باشد به ویژه آنکه انبوه مکاشفات رضی الدین و برادر وارسته اش محمد آوی که بی تردید پروازی واقعی به آسمان آبی مجرد شمرده می شد، دلیلی روشن بر درستی آن رؤ یای خجسته بود. بدین سبب سید بر صدق خواب برادرش گواهی داده ، بعدها آن را در رساله "المواسعه و المضایقه " ثبت کرد.⁽⁸¹⁾

سفر آسمانی به حریم نخستین جانشین پیامبر اکرم ﷺ سرانجام پایان پذیرفت و دو برادر معنوی دیگر بار راهی حله شدند.⁽⁸²⁾

رازهای جمعه شب

شب جمعه بیست و هفتم جمادی الثانی 641 سید از زیارت نیای ارجمندش علی علیه السلام به حله بازگشت .⁽⁸³⁾ روز جمعه یکی از آشنایان گفت : مردی نیک که می گوید امام عصر علیه السلام را در بیداری ملاقات کرده است ، به دیدارت شتافته ، نامش عبدالمحسن است .

پارسای آل طاووس ورودش را گرمی داشت و شب شنبه بیست و هشتم جمادی الثانی با میهمان پاک نهادش به گفتگو نشست . عبدالمحسن از گذشته های خویش سخن گفت و از حادثه ای که نقطه عطف همه زندگیش شمرده می شد، چنین یاد کرد:

"اصلم از "حصن بشر" است ولی به آبادی دولاب رفته ، در آنجا تجارت می کنم . مردم آن دیار را دولاب بین ابی الحسن می شناسند. زمانی از "دیوان سرائر" غله خریدم . هنگامی که برای تحویل گرفتن جنس رفتم ، شب نزد

قبیله معیدیه ، در جایگاهی معروف به محبر، خوابیدم . سحرگهان به قصد عبادت برخوایستم ولی استفاده از آب معیدیه را درست نمی دانستم . پس به امید نهری که در سمت شرق بود، روانه شدم . پس از اندکی یکباره دریافتم که در "تل السلام" در راه کربلا که به سمت باختر واقع شده ، قرار دارم . آن شب ، شب نوزدهم جمادی الثانی 641 بود⁽⁸⁴⁾... در این لحظه ناگهان سواری نزد خود یافتیم ، بی آنکه آمدنش را احساس کنم یا صدایی از اسبش بشنوم ، ماه طلوع کرده بود ولی مه همه جا را پوشانده بود.

رضی الدین که تاکنون بی هیچ سخنی به گفتارش گوش می داد، یکباره آن را قطع کرده ، پرسید: سوار و اسبش چگونه بودند؟

عبدالمحسن پاسخ داد: اسبش قرمز مایل به سیاه بود. سوار جامه ای سپید داشت ، عمامه ای بر سر نهاده و شمشیر به خویش آویخته بود. او از من پرسید: وقت مردم چگونه است ؟

پاسخ دادم : دنیا از ابر و غبار پوشانده شده .

گفت : مرادم این نبود، سؤال کردم حال مردم چگونه است ؟

جواب دادم : مردم ایمن در وطنهایشان ، و در کنار مالها و ثروتهاشان زندگی می کنند.

پس ادامه داد: نزد ابن طاووس برو و این پیام را به وی رسان .

عبدالمحسن در اینجا پیام را بازگفت و آنگاه گفت : آن سوار پس از پایان پیام فالوقت قد دناه ، فالوقت قددنا... به تحقیق زمان موعود نزدیک شده ، به تحقیق زمان موعود نزدیک شده است . در این لحظه ناگهان بر خاطرم گذشت که او مولای ما صاحب الزمان علیه السلام است پس از حال رفتن و تا صبح همچنان باقی ماندم .

عارف بزرگ حله پرسید: از کجا دریافتی که مراد آن حضرت از ابن طاووس
من هستم؟

عبدالمحسن پاسخ داد: من از فرزندان طاووس کسی جز تو را نمی شناسم و
هنگامی که موضوع پیام را بیان کرد در خاطرم چیزی جز اینکه او تو را قصد
کرده ، خطور نکرد.

رضی الدین دیگر بار پرسید: از این گفتار وی که فرمود: به تحقیق وقت
نزدیک شده ، چه دریافتی؟ آیا مرادش آن بود که هنگام مرگم نزدیک شده یا
اینکه زمان ظهورش فرا رسیده است؟

مرد گفت: من چنین فهمیدم که زمان ظهورش نزدیک شده .

رضی الدین سؤال کرد: آیا کسی را از این راز آگاه ساختی؟

- آری ، وقتی از معیدیه بیرون رفتم عده ای مرا مشاهده کرده و گمان
داشتند من راه را گم کرده ، هلاک شده ام . علاوه بر این وقتی بازگشتم تمام
طول روز چهارشنبه و پنج شنبه اثر آن بی هوشی ناشی از مشاهده حضرت در
من پدیدار بود.

سرور دانشمندان روشن بین عراق گفت: از این پس سرگذشت آن سحرگاه
اسرارآمیز را برای هیچ کس بازگو مکن .

پس چیزهایی به وی پیشکش کرد ولی عبدالمحسن نپذیرفت و گفت: من از
کمک مردم بی نیازم .

آنگاه سید بستری گسترد و چون میهمان در بستر جای گرفت ، اتاق را ترک
کرده ، خود نیز آماده خفتن شد ولی پیش از آنکه خواب بر وجودش سایه
افکند از خداوند خواست تا در آن شب حقایقی بیشتر بر او آشکار سازد. اندکی

پس از این دعا، پلکهایش فرو افتادند و رضی الدین در اقیانوس رحمت پروردگار جاری شد."

هیچ کس از همه آنچه سید پارسای آل طاووس آن شب در خواب مشاهده کرد، آگاهی کامل ندارد اما خود بخشی از رؤیای اسرارآمیز شب شنبه 28 جمادی الثانی 641 را چنین نگاشته است :

"در خواب مولای ما حضرت امام صادق علیه السلام را مشاهده کردم که با هدیه ای بس بزرگ به دیدارم شتافته و هدیه نزد من است ولی گویا قدرش را نمی دانم و ارزشش را درست نمی شناسم."

در این لحظه از خواب بیدار شده ، سپاس پروردگار به جای آورد و آماده خواندن نماز شب شد ولی حادثه ای شگفت وی را از گفتگو با خداوند بازداشت شنیدن داستان آن شب آفتابی از زبان سرور عارفان بین النهرین بسی دلنشین است :

"...برای نماز شب برخواسته ... دست دراز کردم و دسته ابریق را گرفتم تا آب بر کف ریزم ، ولی کسی دهانه ابریق را گرفت و با برگرداندن آن مانع وضو گرفتم شد. با خود گفتم شاید آب نجس است و خداوند می خواهد مرا از استعمال آب ناپاک در وضو باز دارد... پس کسی که آب آورده بود را آواز داده ، گفتم : ابریق را از کجا پرکردی ؟

پاسخ داد: از نهر.

گفتم : شاید این نجس باشد، آن را برگردان ، پاک کرده ، از آب نهر پرکن ! پس رفت ، آبش را ریخت ، و در حالی که من صدای ابریق را می شنیدم ، آن را پاک کرده ، از نهر پر ساخت و آورد. من دسته ظرف را گرفتم ، تا آب بر کف

ریخته ، وضو سازم ولی گویا کسی دهانه ابریق را برگردانده ، مرا از وضو بازداشت .

من بازگشته ، به خواندن برخی از دعاها پرداختم و پس از مدتی به سوی ابریق رفتم ولی باز گویا کسی مانع وضو گرفتنم شد. پس دریافتم که این حادثه برای بازداشتنم از نماز شب رخ داده است . در خاطر من گذشت که شاید پروردگار اراده کرده است فردا آزمونی و حکمتی بر من جاری سازد و نخواسته برای سلامتی و رهایی از بلا دعا کنم .

پس نشستم و بی آنکه چیزی جز این اندیشه در خاطر من باشد، نشسته به خواب فرو رفتم . در رؤیا ناگاه مردی را دیدم که می گوید: عبدالمحسن برای رسالت آمده بود، گویا شایسته بود در پیش رویش راه بروی .

هنگامی که سخن آن مرد بدین جا رسید، بیدار شدم و به خاطر من گذشت که در احترام و گرامیداشت عبدالمحسن کوتاهی کردم . پس استغفار کنان به سوی خداوند بازگشته آموزش طلبیدم . آنگاه سراغ ابریق رفتم ، وضو ساختم و چون دو رکعت نماز به جای آوردم فجر پدیدار شد و من نافله شب را قضا کردم ."

سید که نیک دریافته بود حق رسول حضرت مهدی علیه السلام را به جای نیاورده است نزد سفیر رفته ، او را گرامی داشت . او را از مالهای ویژه خویش شش سکه طلا و از مالهای دیگری که چون اموال خودش با آنها رفتار می کرد پانزده سکه برداشته ، در حالی که پوزش می طلبید، آنها را در اختیار عبدالمحسن قرار داد.

سفیر گفت : من صد سکه طلا همراه دارم . اینها را به تهیدستان ده . رضی الدین جواب داد: به کسی که رسول بزرگان است ، به خاطر احترام و اکرام فرستنده اش چیزی می دهند، نه به دلیل فقر یا توانگریش .

سفیر از پذیرش خودداری ، و بر این موضع خویش پافشاری کرد.
سید گفت : مبارک است . البته تو را به پذیرش این پانزده سکه مجبور نمی
کنم . ولی این شش سکه از اموال اختصاصی من است ، باید اینها را بپذیری .
عبدالمحسن همچنان سرباز می زد و هرگز زیر بار پذیرش سکه های اهدایی
دانشور عارف حله نمی رفت . ولی سرانجام اصرار فراوان سید پارسایان آل
طاووس به ثمر نشست و میهمان ارجمند شش سکه را پذیرا شد.
هنگام ظهر عبدالمحسن با میزبان آسمان تبارش ناهار خورد و پس از آن
سید چنانکه در خواب مأمور شده بود پیش روی میهمانش راه رفت ،⁽⁸⁵⁾ و
ضمن سفارش وی به پنهان داشتن رازهای سترگی که در سینه داشت او را وداع
گفت .⁽⁸⁶⁾

رؤیای بیداران

هفت روز پس از دیدار با عبدالمحسن ، روز دوشنبه سی ام جمادی الثانی 641 سید پارسایان عراق همراه محمد بن محمد آوی رهسپار کربلا شد تا از حریم آسمانی حضرت سیدالشهدا بهره مند شود. در این سفر دیدار یکی از آشنایان و سخنان دوستانه وی رضی الدین را در شگفتی فرو برد.

بهتر آن است که شرح راز سر به مهر سحرگاه سه شنبه اول رجب 641 را از زبان بزرگمرد عرصه ایمان ، ابوالقاسم علی بن موسی بشنویم :

"در سحر شب سه شنبه نخستین روز ماه رجب المبارک 641 با محمد بن سوید... دیدار کردم او خود رشته سخن را در دست گرفته ، بی مقدمه گفت : در شب شنبه بیست و یکم جمادی الثانی در خواب مشاهده کردم که با گروهی در خانه نشسته ایم و رسولی نزد تو - سید که در آن جمع بودی - آمده ، می گوید از سوی صاحب علیه السلام است . برخی از حاضران در جمع گمان کردند که آن شخص فرستاده صاحبخانه به سوی تو است ولی من دریافتم که او از جانب صاحب الزمان آمده است . پس دو دستم را شسته وضو ساختم و نزد فرستاده مولای ما حضرت مهدی علیه السلام رفته ، نامه ای نزد رسول یافتم ، نامه ای از سوی امام عصر برای تو.

بر آن نامه سه مهر بود، من نامه را با دو دست گرفته ، به تو دادم ⁽⁸⁷⁾.

آنگاه محمد بن سوید پرسید: مطلب چیست ؟ چه اتفاقی افتاده ، رؤیا چه تعبیری دارد؟

سید گفت : او - محمد بن محمد آوی - برایت بازگو می کند. ⁽⁸⁸⁾ آنگاه در اندیشه فرو رفت و شگفتی همه وجودش را فرا گرفت . او بدین موضوع می

اندیشید که چگونه در همان شب 21 جمادی الثانی که رسول امام عصر علیه السلام در حله نزد وی بود، محمد بن سويد در رؤ یا از این راز سترگ آگاه شده است ."

در محفل مردگان

حضور عارف مجذوبی چون سید در حله ، برای علاقه مندان کمال فرصتی الهی بود. دانشوران و توده مردم هر یک به دیدارش شتافته ، به فراخور ظرفیت خویش از دریای بی پایان معنویتش بهره مند می شدند. روزی در بستانی بر خاک نشسته بود که یکی از آشنایان به دیدارش آمده ، گفت : حالت چگونه است ؟

سید پاسخ داد: چگونه باشد حال کسی که مرداری بر سر و مرداری بر دوش افکنده ، مردگان فراوان اجزاء پیکرش را احاطه کرده انده ، پیرامونش مردگانی فرو افتاده اند و برخی از اعضای بدنش پیش از مرگش مرده اند. مرد با شگفتی پرسید: من در اینجا مرده ای نمی بینم ، چگونه چنین سخنی بر زبان می رانی ؟

رضی الدین گفت : آیا نمی دانی عمامه ام از کتان است . زمانی گیاهی شاداب و از زندگی برخوردار بود ولی اینک مرده است . لباسم از پنبه بافته شده ، پنبه ای که زمانی زنده و خرم می نمود ولی امروز در شمار مردگان جای دارد. کفشهایم از پوست حیوانی است که روزی زنده بود اما اکنون مرده است . پیرامونم پوشیده از گیاهانی است که فصلی بیشتر سبز و خرم ، از زندگی بهره می بردند ولی اینک خشک شده ، به بی جانان پیوسته اند.

سپیدی موهای سر و رو و چهره ام را می بینی ؟ این موها روزگاری مشکی
و جوان می نمودند اما امروز جوانی و سیاهی که نشانه زندگی شاداب بود از
میان رفته است و هر یک از اعضای پیکرم اگر در راه فرمانبری از خداوند به
کار نرود، چون مردگان خواهد شد.⁽⁸⁹⁾

مرد با این پند سید شگفت زده ، از خواب غفلت بیدار شد.

نامه ای از دوزخ

یکی از فرمانروایان در نامه ای از دانشمند عارف حله خواست تا به کاخش شتافته ، با وی ملاقات کند. سید در پاسخ چنین نگاشت :

آیا کاخی که در آن زندگی می کنی از دیوار، آجر، زمین ، فرش یا چیز دیگری که برای خداوند و در راه رضای او ساخته شده باشد، بهره می برد تا من آنجا حضور یافته ، بر آن نشینم یا بدان نگاه کنم و دیدارش برابم آسان باشد؟ آگاه باش : آنچه در اوایل عمر مرا به ملاقات سلاطین وادار می کرد، اعتماد بر استخاره بود. ولی اینک به برکت نورهایی که پروردگار به من عنایت کرده ، از رازهایی آگاهی یافته ام و می دانم که استخاره در مانند این کارها دور از حق و صواب است ...⁽⁹⁰⁾

وزیری دیگر نیز در نامه ای از عارف مجذوب حله تقاضای ملاقات کرد. سید که از دیدار با ستمگران گریزان بود، پاسخ داد:

"...من نه تنها از ملاقات با شما معذورم بلکه برای نیازهای تهیدستان نیز نمی توانم با تو مکاتبه کنم زیرا از سوی پروردگار و رسولش و پیشوایان دین ﷺ وظیفه دارم تا هنگامی که بدین حالت هستی حتی به رسیدن نامه ام به تو نیز راضی نبوده ، آن را دوست نداشته باشم و نیز وظیفه دارم تا پیش از رسیدن نامه ام برکناریت از این مقام را اراده کرده ، خواستار باشم⁽⁹¹⁾."

بخش چهارم : دوباره پرواز

تنها، زیر باران

شرایط ویژه سید در سیر مراحل معنوی ، وی را بر آن داشت تا برنامه ای نوین برای زندگی بی ریزی کند. او چنان تدبیر کرده بود که یکباره باید از همه مردم کناره گرفته ، خود را در خدمت حضرت دوست قرار دهد. بدین ترتیب حله را با همه جاذبه های مادیش پشت سر نهاده ، راه نجف پیش گرفت ، تا خود و خانواده اش در معرض تابش مستقیم آفتاب تابناک آن دیار جای گیرند. دانشور وارسته عراق درباره این فراز از زندگی خویش ، به فرزندانش چنین نگاشته است :

"من تصمیم گرفتم که از هر چه مرا از پروردگار باز دارد، دوری کرده ، از همه مردم کناره گیرم . بدین جهت در مشهد جدت علی علیه السلام حضور یافتم ، به رایزنی با خداوند پرداخته ، از روی یقین استخاره کردم .

استخاره چنین اقتضا کرد که همه آمد و شدهای خویش را قطع نکنم و در خانه ام ، در زمانهایی که امید سلامتی و بازماندن از یاد خداوند دارم ، با آنها گفتگو و معاشرت داشته باشم . و هر گاه دریافتم قلبم از خداوند منحرف شده ، بدیشان توجه کرد، بی درنگ ارتباطم را قطع کنم ⁽⁹²⁾ .

هر چند برنامه نوین برای سید ثمراتی بسیار ارجمند در پی داشت ولی گروهی از آشنایان زیان دیده ، از نعمت حضور در کنار عارفی مجذوب محروم ماندند. بنابراین یکی از دانشوران به دیدارش شتافته ، گفت : چرا پیوند خویش

با ماگسستی و از نشستن در جمع ما خودداری می کنی ، در حالی که نشستن در کنار تو موجب نزدیکی ما به پروردگار می شود.

پارسای واصل حله پاسخ داد: اگر من به اندازه ای نیرومند و قوی بودم که در حال گفتگو با شما از یاد خداوند غافل نشده ، شما نیز در اثر توجه به من ، در اندیشه خدای بزرگ فرو می رفتید، بی تردید به دیدارتان می شتافتم . ولی می ترسم در اثر گفتگو با شما از یاد خداوند بازمانده ، به شما توجه کنم . معنای چنین حادثه ای آن است که پروردگار را از ولایت عزل کرده ، به دوستی و ولایت شما پردازم . و قلبم را که جایگاه اوست به شما که مملوکی بیش نیستید وانهم . و این در دیدگاه من به منزله کفر است .

البته ممکن است در گفتگوی با شما گاهی یاد خدایم باشم و گاهی به شما بیندیشم . که در این صورت به شرک و هلاکت دچار می شوم زیرا شما و پروردگار هر دو را در قلب جای داده ام .⁽⁹³⁾

بدین ترتیب سید که مرشدی وارسته بود، در راه تازه ای از پیشرفتهای روحانی قرار گرفت از 645 تا 648 در آن حرم آسمانی ساکن شد. البته هیچ کس از چگونگی و اندازه عروج عارف شیدای حله در این سالها آگاه نیست . تنها می توان یادآوری کرد که بزرگترین پیروزیهای معنوی سید در این سالها تحقق یافته است پیروزیهایی که خود درباره آنها به فرزندش چنین نگاشت :

"در نجف از مردم کناره می گرفتم و جز فرصتی اندک با آنها آمد و شد نمی کردم . بدین سبب مشمول عنایتها قرار گرفتم . عنایتهایی در دین و دنیایم که سراغ ندارم مانند آن را به کسی دیگر از ساکنان آن حریم داده باشند."⁽⁹⁴⁾

او برای آنکه همواره در شمار میهمانان و پناهندگان به آستان آسمانی نخستین امام معصوم جای داشته باشد، آرامگاهی برای خویش در نجف آماده

ساخت . این آرامگاه چنان ساخته شده بود که سر رضی الدین در پایین پای پدر ارجمندش ابی ابراهیم موسی قرار می گرفت . او بر آن بود پس از مرگ سرش در پایین پای پدر قرار گیرد تا فرمان خداوند که مردم را به فروتنی در برابر پدر و مادر و احترام به آنان فراخوانده است اطاعت کرده باشد.⁽⁹⁵⁾

باز باران

در روزهای پایانی 648 سید⁽⁹⁶⁾ به دلیلی ناگفته که البته چیزی جز ادامه پرواز در آسمان مجرد نبود راه کربلا پیش گرفته ، تا ضمن زندگی خانوادگی در آن دیار پاک ، از عنایات ویژه سالار شهیدان و یاران به خون خفته اش سود برد .

هر چند رضی الدین در آغاز برنامه زمان خاصی برای زیستن در کربلا نداشت ولی بعدها چنان اندیشید که اگر سه سال در آن وادی بماند بهتر است . او بر آن بود تا پس از پایان این سالها استخاره کرده ، راه سامرا پیش گیرد و تنها کسی باشد که در این سه ناحیه مقدس با خانواده اش زندگی کرده⁽⁹⁷⁾ و از همسایگان رسمی پیشوایان خفته در آن مناطق به شمار آید. البته از بررسی مجموعه نوشته های سید درباره این سفرها چنان برمی آید که نوعی دور شدن تدریجی از بستگان و آشنایان و نشستهای معمول آنها نیز مورد نظر وی بوده است بدین معنی که در نجف کناره گیری از مردم به اندازه ای نبود که رضی الدین را خشنود سازد و او گاه و بیگاه در معرض ملاقاتهای ناخواسته و زیان آور قرار می گرفت . سفر به کربلا وی را از حله نشینان دورتر و از دیدارهای ناخواسته و زیانبار ایمن تر ساخت ولی هنوز کناره گیریها در حد مورد نظر سید نبود بنابراین در سال 652 استخاره کرد تا به سامرا، که از دسترس آشنایان دورتر بود، رود تا در پیمودن مدارج معنوی موفقیتی بیش از پیش به دست آورد.⁽⁹⁸⁾

در دام پایتخت

در 652 ه. ق عارف شیدای حله دیگر بار اسباب سفر بسته ، همراه خانواده اش به سوی سامراء که به گفته خودش چونان صومعه ای در بیابان می نمود، روان شد. ولی به عللی نامشخص (99) سفرش را نیمه تمام نهاده ، در بغداد فرود آمد و در خانه قدیمی خویش اقامت گزید.⁽¹⁰⁰⁾

هر چند زندگی این روزگار با توقف پانزده ساله ایام جوانی در بغداد تفاوت بسیار داشت و بیشتر وقت عارف شیدای حله در خلوت و عبادت سپری می شد ولی هرگز در دستگیری نیازمندان و نجات بیچارگان ، تردید نمی کرد. اوج تلاشهای وی در رهایی بینوایان و ناتوانان را می توان در سال 655 ه. ق دانست . در این سال لشکر مغول به عراق هجوم آورده ، بغداد را محاصره کرد. خلیفه "المستعصم بالله" امیر سپاهش "قشمر" لشکری را به بیرون شهر گسیل داشت ، ساکنان پایتخت را به پایداری و جهاد تشویق می کردند.⁽¹⁰¹⁾

رضی الدین با مشاهده وحشت همگانی ، ضمن ارسال نامه ای به خلیفه از او خواست تا به وی اجازه دهد که تنها و بی هیچ سلاح و سربازی نزد مغولان رفته برای صلح و قرار داد متارکه نبرد با آنها گفتگو کند، ولی خلیفه نپذیرفت . سید که با توجه به بی کفایتیهای خلیفه و همکارانش سقوط شهر را پیش بینی می کرد دیگر بار به دیدار یکی از نزدیکان خلیفه ، که با او سابقه آشنایی داشت ، شتافته ، از او خواست اجازه بگیرد تا با گروهی از مؤمنان و شخصی که زبان مغولان بداند، از شهر بیرون روند و با سران سپاه دشمن گفتگو کنند. شخصی درباری گفت : می ترسیم مغولان شما را با چنین لباسهایی فرستاده رسمی ما به شمار آوردند و این سبب آبروریزی دربار شود.

سید در پاسخ این بهانه درباریان گفت: شما هر کس را می خواهید
همراهان گسیل دارید تا اگر ما نزد سالار مغولان از سوی شما سخنی بر زبان
راندیم یا خود را فرستاده خلیفه خواندیم، ما را گردن زده، سرهامان را برایتان
فرستد. اینجا کشور مسلمانان است و من فرزند پیامبرم، ناچار وظیفه خود می
دانم پای در میان نهاده به وحشت مردم پایان دهم. اینک اگر تقاضایم را
پذیرید، خواهم رفت و به امید پروردگار پیروزمند بازخواهم گشت و اگر
نپذیرید، نزد خداوند بزرگ معذورم.

مرد درباری گفت: همین جا بنشین، تا بازگردم. باید به خلیفه عرض کنم.
آنگاه رفته، مدتی بعد بازگشت و از سوی دربار گفت: هرگاه نیاز پیدا کردیم به
شما اجازه می دهیم. مغولان سالاری ندارند تا با آنها گفتگو کنی، آنها تنها
برای غارت آمده اند.⁽¹⁰²⁾

بدین ترتیب تلاشهای سید برای میانجیگری ناکام ماند.

دیدار سران

از سوی دیگر "مجدالدین"، برادر زاده سید که به دلیل بی کفایتی خلیفه همه راههای نجات را بسته یافت بر آن شد تا با همکاری سدیدالدین یوسف حلی و ابن ابی الغز،⁽¹⁰³⁾ دانشوران فرزانه حله، نامه ای به هلاکوخان نگاشته، ضمن اعلام دوستی خویش شهرهای مقدس را از هجوم مغولان نجات دهند. هلاکو چون نامه آنان را دید، به فرستاده شان گفت: اگر به راستی با ما دوستید، نزد ما آید تا از نزدیک گفتگو کنیم.

بدین ترتیب مجدالدین⁽¹⁰⁴⁾ و یارانش به دیدار هلاکو شتافتند.

فرمانروای مغول به آنها گفت: هنوز نتیجه نبرد من با خلیفه مشخص نیست،

چرا از خلیفه نترسیده به مکاتبه با دشمنش دست یازیدید؟

نمایندگان حله پاسخ دادند: امام نخستین ما چنین پیش بینی کرده است که

بنی عباس به دست مردمی با صفات خاص نابود می شوند. ما آن صفات را در

شما یافتیم. پس به سویتان شتافتیم تا امان ستانیم.

هلاکو گفتارشان را پذیرفت و امان نامه ای برای مردم حله، نجف، کربلا و

کوفه بدیشان داد.⁽¹⁰⁵⁾⁽¹⁰⁶⁾

شب زخمی

عارف بزرگ عراق پس از ناکامی در میانجیگری تاجار در خانه نشست و تن به حوادث سپرد تا آنکه شب 21 محرم 655 فرارسید در آن شب تاریک سرانجام مغولان با استفاده از شکافی که در برج العجمی پدید آمده بود بر بخشی از استحکامات سربازان عباسی دست یافتند و توانستند 6 روز بعد در شبی هراسناک به پایتخت سرازیر شوند.⁽¹⁰⁷⁾

شدت و گستردگی یورش مغولان به گونه ای بود که سید و خانواده اش چون دیگر شهروندان پایتخت سر بر بالین آرامش نهادند و تا بامداد در وحشت و نگرانی بسر بردند. خاطره آن شب دشوار اینگونه در نوشته های سید به یادگار مانده است :

"این واقعه در دوشنبه 28 محرم بود و من در خانه خود در المقتدیه بغداد بودم . در این حادثه درستی خبرهای پیامبر ﷺ آشکار شد. ما آن شب را که شب هراس و وحشت بود تا بامداد بیدار ماندیم . و خداوند ما را از آن حوادث و رنجها سالم نگاه داشت و پیوسته در حمایت الهی بودیم .."⁽¹⁰⁸⁾

سرانجام آنها از آسیا افتاده ،⁽¹⁰⁹⁾ مغولان پیروزمندانه بر تختهای عباسیان تکیه زدند. هلاکو فرمان داد، دانشوران شهر در مدرسه المستنصریه حاضر شوند. چون همه اندیشمندان و فقیهان در مدرسه گرد آمدند، از آنان خواست در این باره که آیا فرمانروای کافر دادگر برتر است یا مسلمان ستمگر حکم خویش را صادر کنند.

فقیهان در آزمونی دشوار گرفتار آمده بودند، فضای تردید بر مدرسه سایه افکنده ، همه چیز در انتظار حکم دانشوران بود. در این لحظه رضی الدین از

جای برخواسته ، حکم خویش مبنی بر، برتر بودن فرمانروای کافر دادگر از
مسلمان ستمگر را اعلام داشت . در پی او دیگر فقیهان نیز به تاءیید حکم
پرداخته ،⁽¹¹⁰⁾ هلاکو را به دادگری فراخواندند.

شکوه بازیافته

فرمانروای مغول در 10 صفر سال 656 ه. ق سید را فراخواند و امان نامه ای عمومی برای او و همه یارانش صادر کرد.⁽¹¹¹⁾ رضی الدین که در پی راهی برای بیرون بردن بسیاری از مؤمنان از پایتخت بود، هزار نفر گرد آورده، تحت حمایت سربازان هلاکو به حله برد و چون سالم به حله پای نهادند، سید با پروردگارش پیمان بست که به شکرانه سلامتی از این حوادث همه ساله در چنان روزی دو رکعت نماز شکر به جای آورد.⁽¹¹²⁾

البته چنانکه گذشت او در اندیشه اقامت در حله نبود، بلکه بیشتر به حوادث پیش بینی نشده بغداد می اندیشید. بنابراین در نخستین فرصت دیگر بار خود را به پایتخت رساند⁽¹¹³⁾ تا شاید بتواند مؤمنی را از رنجی برهاند یا بی گناهی را از کفیری نجات بخشد.

در این روزگار هلاکو از او خواست تا مقام نقابت علویان را پذیرا شود. رضی الدین عذر خواسته، به فرستاده هلاکو گفت: نمی توانم مقام نقابت بپذیرم. وقتی فرستاده فرمانروای مغول به سوی کاخ روان بود تا پاسخ سید را به سرورش رساند، خواجه نصیرالدین طوسی⁽¹¹⁴⁾ دوست و همدرس سید، او را ملاقات کرده و چون از پاسخ رضی الدین آگاه شده، گفت: پیام منفی وی را با خان در میان مگذار، من با سید سخن می گویم.

آنگاه خود را به دانشور عارف عراق رساند، با بیان پیامدهای هولناک این پاسخ وی را بر آن داشت تا پاسخ مثبت دهد. سپس نزد فرستاده هلاکو بازگشت و از او خواست تا پاسخ مثبت فقیه بزرگ حله را به فرمانروا رساند.

سید که پذیرش این مقام از قدرت و نفوذ سیاسی ویژه ای در سرزمینهای زیر فرمان هلاکو بر خوردار شده بود، در خانه خویش بر بالش سبز رنگ تکیه زد و مردم گروه گروه در حالی که جامه های سیاه ، شعار عباسیان را بیرون آورده ، لباس سبز علویان پوشیده بودند، به دیدارش شتافته ، با او تجدید پیمان کردند در چنین روز خجسته ای شاعران قصیده های فراوان در مدح سید بر زبان راندند علی بن حمزه در بخشی از شعر خویش چنین گفت :

"این رضی الدین علی فرزند ابوابراهیم موسی بن جعفر به امام هشتم علی ابن موسی الرضا ع شباهت دارد. علی بن موسی ع برای امامت سبز پوشیده نزد مردم حضور می یافت و رضی الدین برای تقابت علویان لباس سبز آشکار کرده است. ⁽¹¹⁵⁾"

پرواز واپسین

هر چند جشن مؤمنان در بزرگداشت نقابت رضی الدین بسیار باشکوه بود و خاطره روزهای آغازین ورود حضرت رضا علیه السلام به خراسان را در قلبها زنده کرد ولی دریغ که چرخ بر مدار اراده نیکان نمی گردید و استمرار شادی پاکدلان نمی پسندید. با گذشتن سه سال از آن روز فراموش ناشدنی آثار بیماری و ناتوانی در پیکر کهنسال عارف ارجمند حله پدیدار شده ، آشنایان را در نگرانی و رنج فرو برد. بیماری دشواری که روز به روز بیشتر رفت تا سرانجام در بامداد دوشنبه پنجم ذی قعدة 664⁽¹¹⁶⁾ آوار مصیبتی جانکاه بر دلهای مؤمنان فرو ریخت . در این روز چشمان نافذ سید برای همیشه بسته شد، و روان آسمانیش تا دورترین ستاره کمال بشر پرواز کرد.

شیعیان از هر سو خود را به پایتخت رسانده ، پیکر پیشوای بزرگ خویش را به حریم پاک علی علیه السلام بردند.⁽¹¹⁷⁾ پس از شستشو و غسل در کفنی که در عرفات ، مسجدالحرام ، مسجدالنبی و دیگر مشاهد مشرفه متبرک شده بود، نهاده ، نگین عقیقی که نام پروردگار و خلفای ارجمندش بر آن نقش بسته بود، بنا بر وصیت رضی الدین ، در دهانش قرار دادند⁽¹¹⁸⁾ و آنگاه در میان ناله ها و غریو لاله الاالله مؤمنان به خاکهای سبز نجف سپردند.

بخش پنجم : میراث سبز

کارنامه

سید عارف گرانیمایه حله آثاری بسیار ارجمند از خویش به یادگار نهاده است .

علاوه بر فرزندان پرهیزگار و دانشور در کارنامه سید شاگردان و کتابهای فراوانی به چشم می خورد که اشاره ای کوتاه به آنها می تواند در بهتر نمایاندن چهره آسمانی رضی الدین سودمند باشد:

الف - شاگردان

بسیاری از دانشوران حله و دیگر شهرهای عراق از محضر نورانی پژوهشگر فرزانه روزگار خویش ابوالقاسم ، رضی الدین ، علی بن موسی استفاده کرده اند در میان این جمع پارسا می توان از نامهای زیر به عنوان چهره های برجسته محافل علمی سید یاد کرد.

- 1 - شیخ سدیدالدین یوسف بن علی بن مطهر پدر فرزانه علامه حلی .
- 2 - آیت الله جمال الدین حسن بن یوسف مشهور به علامه حلی .
- 3 - شیخ جمال الدین یوسف بن حاتم شامی .
- 4 - شیخ تقی الدین حسن بن داود حلی .
- 5 - شیخ محمد بن احمد بن صالح القسینی .
- 6 - شیخ ابراهیم بن محمد بن احمد القسینی .

- 7 - شیخ جعفر بن محمد بن احمد القسینی .
- 8 - شیخ علی بن محمد بن احمد القسینی .
- 9 - سید غیاث الدین عبدالکریم بن ابی الفضائل احمد بن طاووس ، فرزند برادرش .
- 10 - سید احمد بن محمد علوی .
- 11 - سید نجم الدین محمد بن الموسوی .
- 12 - شیخ محمد بن بشیر .
- 13 - فرزندش صفی الدین محمد .
- 14 - فرزند دیگرش رضی الدین علی .⁽¹¹⁹⁾

اینان همراه شماری دیگر از فقیهان و پژوهشگران در مدت زندگانی پربار سید پارسای حله ، به فراخور حال خویش در محافل علمی وی حضور یافته از خرمن اندوخته هایش بهره بردند و اجازه نقل روایت گرفتند.

ب - کتابها

از عارف واصل حله نوشته های فراوان برجای مانده است که برخی از آنها در نوع خود بی نظیرند. استفاده از نام مستعار در نگارش کتابهای جنجال برانگیز اعتقادی ، بر جای نهادن وصیتنامه ای سراسر تجربه ، عشق و ایمان برای فرزندان ، اهمیت فراوان به دعا و پیوند معنوی با پروردگار و پیشوایان معصوم علیهم السلام بخشی از ویژگیهای کارهای نوشتاری سید پرهیزگار عراق است . علاوه بر این کتابهای آن پژوهشگر وارسته به عنوان حلقه اتصال ما با بسیاری از نوشته های از میان رفته دانشوران شیعه و سنی بسیار پرجا و درخور بررسیهای گسترده است .

هر چند ارائه ویژگیهای فراوان کتابهای رضی الدین ، ابوالقاسم ، علی بن موسی در نوشته ای چنین خرد نمی گنجید ولی بیان لیستی از آثار جاودانش می تواند بسیار سودمند باشد:

1 - الامان من اخطار الاسفار و الزمان

این کتاب که به نام "امان الاخطار فی وظایف الاسفار" نیز از آن یاد شده است به اموری که با سفر ارتباط دارند پرداخته برای مثال کیفیت پوشیدن لباس ، چگونی نگاهبانی خود از خطرها و بیماریها، برداشتن زاد راه و دعاهایی برای مراحل گوناگون سفر.

2 - انوار اخبار ابی عمر و الزاهد

در این نوشتار که با عنوان "المختار من اخبار ابی عمر و الزاهد" یا "الاختیارات من کتاب ابی عمر و الزاهد المطرز" یا "کتاب اخترته من کتاب ابی عمرو الزاهد" نیز از آن یاد شده است ، سید به گردآوری روایتهای برتر پرداخته ، کتاب ابی عمر و الزاهد را به صورت منتخب و گلچینی از آن در آورده است .

3 - انوار الباهره فی انتصار العتره الطاهره

رضی الدین در کتاب یاد شده ، چنانکه از نامش پیداست به یاری خاندان پیامبر ﷺ تافته و برتری آنها را برای احراز خلافت اثابت کرده است . البته او نخست نام "التصریح بالنص الصریح (الصحیح) من رب العالمین و سید المرسلین علی بن ابی طالب بامیرالمؤمنین" را برای کتابش برگزید ولی بعدها به "انوار الباهره فی انتصار العتره الطاهره" روی آورد. دانشور ارجمند حله این کتاب را هنگامی که بیش از هفتاد سال داشته ، به رشته تحریر درآورد. یعنی در سال 659 یا پس از آن که در پایتخت زندگی می کرده است .

4 - الاسرار المودعه فى ساعات الليل و النهار

در این کتاب سید به دعاهای وارد شده برای ساعتهای شبانه روز پرداخته و به گفته برخی از صاحب نظران همان کتاب "ادعیه الساعات" یا "کتاب الساعات" است که کفعمی در چند نوشته خویش به رضی الدین نسبت داده است .

5 - اسرار الصلوات و انوار الدعوات

6 - البهجه لثمرات المهجه (فی مهمات الاولاد و ذکر اولادى)

این کتاب درباره امور فرزندان نگاشته شده و دانشمند پاک راءى عراق در آن به بیان شرایط ازدواجش ، حوادث آغاز زندگی ، تدریس و مطالعات ، خواستن فرزند از خداوند و... پرداخته است .

7 - البشارات بقضاء الحاجات على يد الائمة عليهم السلام بعد الممات

چنانکه از عنوان پیداست سید در این کتاب به نیرومندی معصومان عليه السلام در بر آوردن نیازمندیهای مؤمنان می پردازد و این توان را پس از مرگ آنها نیز برایشان ثابت می شمارد تا مؤمنان نومید نشده ، دست از طلب ندارند و بدانند که امامان معصوم عليه السلام همیشه چون پنجره ای گشوده به سوی دریای بی پایان رحمت خداوندند.

8 - الدروع الواقيه من الاخطار فيما يعمل مثله كل شهر على التكرار

این کتاب مشتمل بر دعاهایی است که در روز مخصوصی از ماه تکرار می شود.

9 - فلاح السائل و نجاح المسائل فى عمل اليوم و الليل

این نوشتار دو جزء و 43 فصل داشته است . جزء نخست با سی فصل به دعاهایی که باید میان ظهر و شب خوانده شود و جزء دوم با 13 فصل به دعاهای هنگام بیداری برای نماز شب تا پیش از ظهر پرداخته است .

10 - فرج المهموم فى معرفة نهج الحلال و الحرام من علم النجوم

سید پارسای حله این کتاب را در 20 محرم 650 ه . ق در کربلا به پایان برده است . هر چند این تاریخ که در پایان کتاب آمده مورد تردید برخی پژوهشگران قرار گرفته ولی امکان درستی نیز وجود دارد. در این اثر دانشور عارف آل طاووس به اینکه علم ستاره شناسی در اصل علم درستی است پرداخته ، آن را اثبات می کند و در تعیین راههای حلال و حرام آن می کوشد.

11 - فرحه الناظر و بهجه الخواطر

این کتاب یکی از نخستین نوشته های ، عارف بزرگ حله شمرده می شود چنانکه بیشتر گذشت سید روایتهای گرد آمده توسط پدر ارجمندش ، برصفحات پراکنده را در مجموعه ای چهار جلدی گردآورده ، برای هر جلد خطبه ای ساخت و مجموع آنها را "فرحه الناظر و بهجه الخواطر" نامید.

12 - فتح الابواب بين ذوى الالباب و رب الارباب ، فى الاستخارة و ما فيها

من وجوه الصواب

این نوشتار شامل مطالبی در دفاع از استخاره و نمایاندن شیوه های استفاده درست از آن است . تاریخ آغاز کتاب سه شنبه 24 رجب 642 و پایان آن 5 جمادى الاول 648 ه . ق می باشد.

13 - فتح الجواب الباهر فی خلق الکافر

14 - غیاث سلطان الوری لسکان الثری

این تالیف چنانکه نویسنده فرموده به قضای نماز میت از دیدگاه فقهی پرداخته است .

15 - الابانه فی معرفة کتب الخزانة

سید، نام کتابهای موجود در کتابخانه خویش را در این مجموعه گردآورده است .

16 - اغاثه الداعی و اعانه الساعی

این کتاب به عنوان مجموعه دعاهایی که با انشاء حضرت مهدی علیه السلام است توصیف شده است .

17 - الاحتساب علی الالباب

کتابی با این نام از سوی کفعمی به ابن طاووس نسبت داده شده است ؛ ولی اینکه کدام فرد از این خاندان چنین تالیفی داشته آشکار نیست از طرفی چون کتاب به دعاها پرداخته ، به احتمال زیاد از آثار رضی الدین می باشد.

18 - اجازه (برای قسینی)

این اجازه در تاریخ جمادی الاول 664 نوشته شده و سید در آن به شمس الدین محمد بن احمد بن صالح القسینی و پسرانش : جعفر، علی و ابراهیم و نیز محمد بن حاتم الشامی ، احمد بن محمد العلوی النسابة ، نجم الدین ابو نصر محمد الموسوی و صفی الدین محمد بشیر العلوی الحسینی اجازه نقل کتاب "الاسرار المودعه فی ساعات اللیل و النهار" داده است .

19 - الاجازات فیما یخصنی من الاجازات

طرق ابن طاووس به تعدادی از کتابهای روایی در این مجموعه گرد آمده است .

20 - الاقبال بالاعمال الحسنه فیما یعمل مره فی السنه

این کتاب را شامل دو جلد دانسته اند، جلد نخست به دعاهای ماههای شوال تا ذی الحجه و جلد دوم دعاهای محرم تا شعبان پرداخته است . این نوشتار در دوشنبه 13 جمادی الاول 605 در کربلا به پایان رسیده است ؛ البته بعدها به مناسبتهای گوناگون دانشور ارجمند عراق مطالبی به برخی از فصول آن افزوده درست است .

21 - الاصفاء فی اخبار الملوک و الخلفاء

این تالیف شامل تاریخ عمومی خلفا و جزئیاتی درباره نیاکان نویسنده است .

22 - جمال الاسبوع فی کمال العمل المشروع

نوشتار یاد شده دارای 49 باب است . 9 باب آغازین به دعاهای روزهای هفته ، پس از آن بخش عمده کتاب به روز جمعه و دعاهای گوناگون آن می پردازد .

23 - کتاب الکرامات

تالیف ارجمندی است که در آن به کرامات بزرگان دین پرداخته و در مواردی از مؤمنانی که هنگام نماز یا زیارت حرم شریف حسنی درندگان و خزندگان به آنها آسیب نرسانده اند، یاد می کند .

24 - كشف المحجة لثمرة المهجه

نام دیگری نیز به عنوان "اسعاد ثمره الفؤاد على سعادة الدنيا و المعاد" توسط سید بدین نوشتار داده شده است . تالیف آن در 15 محرم 49 - شصتین سالگرد تولد مؤلف - در کربلا آغاز و در اواخر همان سال پایان یافته است . این مجموعه به فرزندانش محمد و علی - که در آن زمان خردسال بودند - هدیه شده و دارای اجازه ای بر آنها نیز می باشد .

25 - لباب المسرة من كتاب مزار ابن ابی قره

این نوشتار را عبدالکریم برادرزاده رضی الدین به وی نسبت می دهد و باید گزیده ای از کتاب "المزار ابن ابی قره" باشد .

26 - اللهوف على قتلى الطفوف

رخدادهایی که به حادثه کربلا منتهی شد، نبرد عاشورا و پیامدهای آن در این مجموعه گرد آمده است .

27 - المنامات الصادقات

خوابهایی که پس از رویت ، در خارج تحقق یافته اند موضوع این کتاب ارجمند است .

28 - مسالك المحتاج الى معرفة مناسك الحج

درباره فرایض حج در این کتاب بحث شده است .

29 - المصراع الشين في قتل الحسين عليه السلام

30 - كتاب المزار

در این کتاب کیفیت زیارت در حریمهای پیشوایان دین عليهم السلام گنجانده شده است .

31 - المضمار للسباق و اللحاق بصوم شهر اطلاق الارزاق و عتاق الاعتاق
دعاهای ماه مبارک رمضان در این مجموعه گرد آمده و عنوان دیگری نیز به
نام مضمار السبق فی میدان الصدق برای آن یاد شده است .

32 - مصباح الزائر و جناح المسافر
این کتاب در اصل سه جلد و مشتمل بر زیارتی است که در کنار مقبره
پیشوایان دین و پرهیزگاران بزرگی چون سلمان فارسی ، نمایندگان خاص امام
عصر علیه السلام ، حکیمه فرزند امام جواد علیه السلام و... باید خوانده شود.

33 - مهج الدعوات و منهج العناية

34 - محاسبه النفس
این کتاب که به "محاسبه الملائكة آخر كل يوم من الذنوب و الآثام" نیز
شهرت دارد. به حسابرسی درونی و کسب آمادگی برای محاسبه الهی در
رستاخیز پرداخته است .

35 - المهمات فی صلاح المتعبد و التتمات لمصباح المتهدجد
این نوشتار که از آن به عنوان "المهمات و التتمات" یاد شده است .
در واقع تکمیل کننده مصباح المتهدجد شیخ طوسی به شمار می آید و دعاهای
وقتهای مختلف و پندها و روایاتی برای اهمیت به آنها در آن گنجانده شده است

36 - المجتبی من الدعاء المجتبی

پی نوشت ها

- 1- ابو ابراهیم ، سعدالدین موسی بن جعفر پدر بزرگوار سید بن طاووس است .
- 2- سعدالدین ابوالبراهیم موسی بن جعفر داماد بزرگوار دانشور زاهد ورام بن ابی فراس نویسنده کتاب ارزشمند "مجموعه ورام" است .
- 3- فیض العلام فی عمل الشهور و وقایع الایام ، شیخ عباس قمی ، ص 158.
- 4- علی بن موسی ، کنیه اش ابوالقاسم و لقبش رضی الدین بود.
- 5- روضات الجنات ، خوانساری ، ج 4، ص 325.
- 6- کتابخانه ابن طاووس و احوال و آثار او، اتان کلبرگ ، سیدعلی قرائی و رسول جعفریان ، ص 19.
- 7- از واسطه های میان علی و امام مجتبی چنین یاد شده است : علی بن رضی الدین ابوالقاسم علی بن سعدالدین ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمدابن احمد بن ابی عبدالله محمد الطاووس بن اسحاق بن حسن بن محمد بن سلیمان بن داوود بن الحسن المثنی بن الامام الحسن المجتبی علیه السلام .
- 8- مقدمه برنامه سعادت ، سید محمد باقر شهیدی گلپایگانی ، ص 2.
- 9- به نوشته برخی از تاریخ نگاران ابوالبراهیم موسی فرزند دختر شیخ طوسی بوده است یعنی جعفر بن محمد پدر موسی داماد آن مرجع بزرگ شیعه به شمار می آمد. برای همین سید بن طاووس از شیخ طوسی به عنوان "جدی" تعبیر می کرد. البته برخی نیز نسبت وی با شیخ طوسی را به گونه ای دیگر گفته اند.
- 10- روضات الجنات ، ج 4، ص 325.
- 11- کتابخانه ابن طاووس ، ص 20.
- 12- فیض العلام ، ص 143.
- 13- دانشمند زاهد ورام بن ابی فراس از بزرگان دانشوران امامیه ، پدربزرگ مادری سید بن طاووس و از نوادگان مالک اشتر بود. ورام توانست کتابخانه بزرگی در حله برای خویش بر پا سازد و به تحقیقات عمیقی دست یازد. کتاب شریف "تنبيه الخواطر" یادگار آن پژوهشگر بزرگ است که به مجموعه ورام شهرت دارد. این کتاب توسط آستان قدس رضوی ترجمه و منتشر شده است .

14- سید بن طاووس درباره پسندیده بودن نهادن نگین عقیقی، که بر آن نام پیشوایان معصوم سلام الله علیهم اجمعین نقش بسته باشد، در دهان مردگان این سخن را نگاشته و چنانکه بعد خواهد آمد، سفارش کرد پس از مرگ عقیقی که نام خداوند و بزرگان دین بر آن باشد در دهانش نهند.

15- روضات الجنات، ج 4، ص 337.

16- علی بن یحیی حناط السوراوی مشهورتر است. ولی در برخی از نسخه های تراجم خیاط نیز ضبط شده است. او دانشوری بزرگ بود که از شیخ نصیرالدین علی بن حمزه بن حسن الطوسی و شیخ علی بن نصرالله بن هارون و دیگر بزرگان نقل حدیث می فرمود. سید بن طاووس در ربیع الاول 609 ه. ق از وی اجازه نقل روایت دریافت داشت.

17- حسین بن احمد السوراوی از بزرگان فقهاء امامیه و شاگرد محمد بن ابوالقاسم طبری بود. آن بزرگوار برخی از کتابهای مرحوم شیخ طوسی را به سید بن طاووس آموخت و در جمادی الثانی 609 ه. ق به سید اجازه نقل روایت داد.

18- نجیب الدین محمد بن نما فقیهی دقیق و محقق ژرف نگر بود. آن بزرگوار که در خاندانی دانش دوست و دانشمندپرور دیده به جهان گشاده بود زیر نظر پدر رشد کرده پیشوایی شیعه را به عهده گرفت و سرانجام در ذی الحجه سال 645 ه. ق در گذشت.

19- شمس الدین فخار بن معد در حله دیده به جهان گشود. او که از بزرگان دانشوران شیعه است، نزد پدر ارجمندش و محمد بن ادريس حلی علوم رایج فرا گرفت و سپس در بغداد، کربلا، نجف و کوفه اندوخته های علمیش را تکمیل کرد. آن بزرگمرد در 630 ه. ق دارفانی را وداع گفت.

20- صفی الدین محمد بن معد فرزند ابوجعفر معد مانند برادرش شمس الدین در شمار فقیهان شیعه جای داشت. این دانشور بزرگ که با خواجه نصیر طوسی روابطی بسیار نزدیک برقرار کرده بود، در روزگار دانش اندوزی از محضر پدر دانشمندش ابوجعفر معد بن فخار موسوی، ابن ادريس حلی، ابوالفضل بن حسین حلی، شاذان بن جبرئیل قمی، عبدالحمید بن عبدالله علوی حسینی، نصر بن علی بن منصور نحوی معروف به ابن خازن و گروهی دیگر از مشاهیر سود برد.

21- سدید الدین سالم بن محفوظ بن عزیزه بن و شاح حلی سوراوی از دانشمندان قرن هفتم، که استاد محقق حلی به شمار می آمد، در عصر خویش در علم کلام و فلسفه استاد بود. کتاب المنهاج در علوم کلام یادگار اوست.

22- محمد بن عبدالله بن علی بن زهره حسینی حلی، کحه محیی الدین لقب داشت از بزرگان فقهای شیعه است. محقق حلی و یحیی بن سعید حلی از او روایت کرده اند. آن بزرگوار از این

بطریق ، این شهر آشوب ، پدرش عبدالله بن علی و عمویش حمزه بن علی روایت نقل کرده است .
الاربعین فی حقوق الاخوان از نگاشته های آن فقیه ارجمند به شمار می رود. ابو حامد که در 566
دیه به جهان گشوده بود پس از حدود هفتاد سال زندگی پربار دیده از جهان فرویست .

23- ابوالسعادات اسعد بن عبدالقاهر بن اسعد اصفهانی از محققان بزرگ امامیه در قرن هفتم است
. سید بن طاووس همه اصول و مصنفات او را در 635 ه . ق از وی روایت کرده است . اکسیر
السعادتین ، توجیه السؤالات فی حل الاشکالات ، جامع الدلائل و مجمع الفضائل ، شرح الولا
فی شرح الدعاء، مجمع البحرین و مطلع السعادتین از نگاشته های آن دانشور ارجمند است . تاریخ
وفات وی را ماه سفر 635 ه . ق نوشته اند.

24- علامه کمال الدین حیدر بن محمد بن زید بن محمد بن عبدالله از دانشوران نامور شیعه است
که در شمار شاگردان ابن شهر آشوب ، علی بن سعید بن هبه الله الراوندی و عبدالله بن جعفر
الدوریستی جای داشت . الغرر والدرکتاب ارجمندی است که از آن بزرگوار به یادگار مانده است .

25- محمد بن محمود بن نجار، ملقب به محب الدین از مشاهیر علماء و محدثان است . او در
حدیث ، تاریخ و بسیار از علوم استاد بود. آن بزرگوار 27 سال در پی تحصیل و شنیدن روایات به
شام ، مصر، حجاز، اصفهان ، مرو، هرات نیشابور، خراسان و دیگر سرزمینهای اسلامی مسافرت
کرد و از سه هزار تن استاد بهره برد. الازهار فی انواع الاشعار، ذیل تاریخ بغداد خطیب ، جنه
الناظرین فی معرفة التابعین ، روضه الاولیاء فی مسجدایلینا بخشی از کتابهای اوست . آن بزرگوار
در 634 ه . ق در سن 65 سالگی در بغداد دیده از جهان فرویست .

26- مقدمه کشف المحجة لثمره المهجه ، سید بن طاووس ، سید محمد باقر شهیدی گلپایگانی ،
ص 7.

27- در گذشته که چاپ و انتشار کتاب چون امروز نبود راویان شنیده های خویش از افراد مورد
اعتماد را برای شاگردان و علاقه مندان بازگو می کردند یا کتابهایی را که نزد استادانشان خوانده
بودند برای شاگردانشان می خواندند. آنها بدین ترتیب احادیث شنیده شده و نسخه های درست
کتابها را به آیندگان می رساندند. و به شاگردان اجازه نقل دانسته های خویش را می دادند.

28- کشف المحجة لثمره المهجه ، سید بن طاووس ، فصل 143، نسخه کتابخانه آیه الله العظمی
مرعشی (ره).

29- کشف المحجة لثمره المهجه ، سید بن طاووس ، فصل 143، نسخه کتابخانه آیه الله العظمی
مرعشی (ره).

- 30- كشف المحجة لثمره المهجه ، سيد بن طاووس ، فصل 143، نسخه كتابخانه آيه الله العظمى مرعشى (ره).
- 31- كشف المحجة لثمره المهجه ، سيد بن طاووس ، فصل 143، نسخه كتابخانه آيه الله العظمى مرعشى (ره).
- 32- كشف المحجة لثمره المهجه ، سيد بن طاووس ، فصل 143، نسخه كتابخانه آيه الله العظمى مرعشى (ره).
- 33- الحاقه / 47 - 44.
- 34- كشف المحجة لثمره المهجه ، فصل 125.
- 35- همان منبع .
- 36- همان منبع ، فصل 126.
- 37- كتابخانه ابن طاووس ، ص 20 - 21.
- 38- كتابخانه ابن طاووس ، ص 20 - 21.
- 39- همان منبع ، ص 22 - 23.
- 40- همان منبع ، ص 22 - 23.
- 41- همان منبع ، ص 22 - 23.
- 42- كشف المحجة لثمره المهجه ، فصل 127 - 126.
- 43- كشف المحجة لثمره المهجه ، فصل 127 - 126.
- 44- نقابت مقامی ارجمند بود که از سوی خلفای بنی عباس به شریفترین فرزندان ابوطالب تعلق می گرفت . دارنده این مقام را نقیب می نامیدند. وظیفه او سرپرستی سادات عصر و حل و فصل امور آنها بود.
- 45- سيد مرتضى ، علی بن ابی احمد حسین طاهر بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن امام موسی بن جعفر از بزرگان دانشمندان امامیه است که در ادب ، کلام ، حکمت ، لغت ، فقه ، اصول ، تفسیر ، حدیث و رجال یگانه روزگار بود و به گفته ابن اثیر مروج مذهب امامیه در آغاز قرن چهارم به شمار می آمد. برادر ارجمندش سید رضی نیز از بزرگان شیعه به شمار آمده همان کسی است که نهج البلاغه را گرد آورده است . شرح بزرگواریهای این دو برادر که در شمار مشهورترین دانشمندان جهان اسلام جای دارند در دو شماره جداگانه از مجموعه "دیدار با ابرار" آمده است .
- 46- همان منبع ، فصل 130.

- 47- سید پارسای آل طاووس بعدها در کتابی خطاب به فرزندانش چنین نگاشت :
- ...البته این جواب (که درباره سید مرتضی و سید رضی به مستنصر دادم) به مقتضای تقیه و حسن ظن به همت موسوی آنها بود وگرنه من عذر درستی برای دخول آنها در امور دنیوی سراغ ندارم .
- 48- همان منبع ، فصل 128.
- 49- همان منبع ، فصل 130.
- 50- همان منبع ، فصل 130.
- 51- بدین ترتیب سید از مسافرت به خراسان که پیشتر اجازه اش را از خلیفه گرفته بود نیز سرباز زد.
- 52- بحارالانوار، محمد باقر مجلسی ، ج 52، ص 61 - 64.
- 53- بحارالانوار، محمد باقر مجلسی ، ج 52، ص 61 - 64.
- 54- پس از رحلت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و نمازگزاردن فرزند ارجمندش امام مهدی علیه السلام بر بیکر وی دشمن همه روزه خانه آن رهبر آسمانی را زیر نظر داشته ، مورد بازرسی قرار می داد تا امام دوازدهم شیعه را دستگیر و شهید سازد. در یکی از این تلاشهای مذبحخانه ، حضرت مهدی علیه السلام در حالی که از سوی دشمنان تعقیب می شد از پله های سرداب خانه پایین رفت و برای همیشه از چنگ مزدوران بنی عباس رهایی یافت . سرداب یاد شده از آن روز که به گفته برخی از تاریخ نگاران 10 شوال 262 ه . ق بود، همواره زیارتگاه شیعیان جهان می باشد.
- 55- بحارالانوار، محمد باقر مجلسی ، ج 52، ص 61 - 64.
- 56- کنیه مستنصر، خلیفه عباسی .
- 57- بحارالانوار، محمد باقر مجلسی ، ج 52، ص 61 - 64.
- 58- کتابخانه ابن طاووس ، ص 34.
- 59- روضات الجنات ، ج 4، ص 336.
- 60- مقدمه برنامه سعادت ، ص 4.
- 61- کشف المحجة لثمره المهجه ، ف 122.
- 62- همان منبع ، فصل 99 و 100 و 117 و 128.
- 63- زیدیها به ساداتی که از نسل امام حسن علیه السلام بودند، احترام بسیار می نهادند.
- 64- همان منبع ، فصل 99 و 100 و 117 و 128.
- 65- همان منبع ، فصل 99 و 100 و 117 و 128.

- 66- نجم الثاقب ، ص 293.
- 67- مهج الدعوات ، سيد بن طاووس ، ص 368.
- 68- نجم الثاقب ، ص 296.
- 69- كشف المحجة لثمره المهجه ، ف 131.
- 70- كشف المحجة لثمره المهجه ، ف 131.
- 71- كتابخانه ابن طاووس و...، ص 27.
- 72- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 73- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 74- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 75- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 76- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 77- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 78- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 79- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 80- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 81- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 82- نجم الثاقب ، ص 285 - 286.
- 83- مستدرک وسائل الشیعه ، حسین نوری طبرسی ، ص 468.
- 84- دقت شود یعنی همان تاریخی که رضی الدین و برادر معنویت در نجف در محاصره مکاشفات بودند.
- 85- این کردار احترامی برای بزرگان است . چه بزرگان همواره کسی دارند که راه را برایشان می گشاید، و موانع مسیر را از میان برمی دارد.
- 86- همان منبع ، ص 468 - 469 و نجم الثاقب ، ص 287 - 289.
- 87- رضی الدین محمد بن محمد بن محمد بن زید بن داعی الحسینی دانشوری زاهد، عابد و پرهیزگار بود. آن بزرگوار که سید بن طاووس از وی به عنوان "بردار نیکو کلام" نام برده ، چون سید دارای مقامی بلند در عرفان و کرامات شگفت فراوان می باشد. آن عارف ارجمند در سال 654 دیده از جهان فرو بست . لازم به یادآوری است که "آوی" منوب به "آوه" منطقه ای در اطراف قم و نزدیک ساوه است که آن را "آبه" خوانده اند.

- 88- نجم الثاقب ، ص 289 - 290.
- 89- همان منبع ، ف 123 و 124.
- 90- همان منبع ، ف 123 و 124.
- 91- همان منبع ، ف 123 و 124.
- 92- همان منبع ، ف 123 و 124.
- 93- همان منبع ، ف 123 و 124.
- 94- همان منبع ، ف 134.
- 95- روضات الجنات ، ج 4، ص 327.
- 96- کتابخانه ابن طاووس و...، ص 28.
- 97- كشف المحجة لثمرة المهجة ، ف 134.
- 98- كشف المحجة لثمرة المهجة ، ف 134.
- 99- شاید دلیل این امر تقاضای فراوان مؤمنان آن سامان ، یا نیاز شدید مسلمانان پایتخت باشد. ولی هرگز در جایی بیان نشده است .
- 100- کتابخانه ابن طاووس و...، ص 29.
- 101- مفاخر اسلام ، علی دوانی ، ج 4، ص 68.
- 102- مفاخر اسلام ، علی دوانی ، ج 4، ص 68.
- 103- کتابخانه ابن طاووس و...، ص 37.
- 104- مجدالدین محمد فرزند عزالدین حسن بود که دو سال پیش از سقوط بغداد درگذشت . از عزالدین سه پسر بر جای مانده بود که ابوالحسن سعدالدین موسی ، قوام الدین ابوطاهر احمد و مجدالدین محمد نام داشتند.
- 105- خواجه نصیرالدین طوسی ، مصطفی بادکوبه ای هزاوه ای ، ص 237.
- 106- هر چند این واقعه پیوندی مستقیم با رضی الدین علی بن موسی ندارد ولی از آنجا که می تواند دست کم بخشی از علل عملکرد مثبت هلاکوخان در برابر دانشور پارسای آل طاووس به شمار آید، در این قسمت آورده شده است .
- 107- کتابخانه ابن طاووس و...، ص 29.
- 108- فیض العلام ...، ص 172.
- 109- در این واقعه ناگوار شرف الدین ابوالفضل محمد برادر ارجمند رضی الدین به شهادت رسید.
- 110- کتابخانه ابن طاووس و...، ص 29.

- 111- همان منبع ، ص 29 - 30.
- 112- فیض العلام ...، ص 172.
- 113- کتابخانه ابن طاووس و...، ص 30.
- 114- محمد بن محمد بن الحسن الطوسی در طوس دیده به جهان گشود، به مقامی والا در دانش دست یافت و سرانجام در روز 18 ذی الحجه سال 672 ه. ق. در بغداد وفات یافت. هنگام وفات از او پرسیدند: جنازه ات را به نجف حمل کنیم؟ فرمود: از امام موسی بن جعفر علیه السلام شرم دارم چنین وصیت کنم. زندگی این فرزانه را در مجموعه "دیدار با ابرار" مطالعه کنید.
- 115- هدایت الاحباب ، شیخ عباس قمی ، ص 80.
- 116- کتابخانه ابن طاووس و...، ص 33.
- 117- کتابخانه ابن طاووس و...، ص 33.
- 118- روضایت الجنات ، ج 4، ص 337.
- 119- مقدمه برنامه سعادت ، ص 8.
- 120- البته مراد آن بزرگوار آشکار است. در دیدگاه او کلامی که آن روز رایج بود نه تنها دردی را درمان نمی کرد بلکه با پرداختن به مسائل بی مورد و فرعی مردم را از مسائل اصلی دین باز می داشت. وگرنه کلامی که برای پاسخ به شبهات دشمنان دین به کار می آید، بی تردید امری لازم و پسندیده است.
- 121- کتابخانه ابن طاووس و...، ص 50 - 111.
- 122- همان منبع ، ص 38 و 23 و 28.
- 123- البته علاوه بر این ممکن است مطرح نشدن آن بزرگ زادگان به دلیل سفارش همواره پدر باشد. بدین معنی که سید برای محفوظ ماندن فرزندان از آلودگی به آمد و شد درباریان و صاحب منصبان و در نتیجه عقب ماندن در سیر معنوی ، آنها را به پرهیز از شهرت و مطرح شدن در اجتماع فراخوانده باشد.
- 124- همان منبع ، ص 38 و 23 و 28.
- 125- اعیان الشیعه ، سید محسن امین ، ج 7، ص 336.
- 126- کتابخانه ابن طاووس و...، ص 38.
- 127- اعیان الشیعه ، ج 7، ص 336.
- 128- اعیان الشیعه ، ج 8، ص 390.
- 129- مفاخر اسلام ، ج 4، ص 59.

- 130- منتهی الامال ، شیخ عباس قمی ، ص 194.
- 131- منتهی الامال ، شیخ عباس قمی ، ص 194.
- 132- علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی ، م . جرفادقانی ، ص 55.
- 133- کتابخانه ابن طاووس و ... ص 35.

فهرست مطالب

2	پیشگفتار.....
5	بخش نخست : پرنده ای در دام.....
6	ستاره سبز.....
12	ابره‌های سوگ.....
13	بخش دوم : شهر تزویر.....
13	پایتخت شیطان.....
14	نفیر کرکس.....
16	ندیم ابلیس.....
17	دشنة تدبیر.....
18	بیمار هرقل.....
21	سواران دشت سامرا.....
28	سوغات عرفات.....
29	خاطرات سبز.....
30	واحه ای در برهوت.....
34	سفرهای رازناک.....
39	بخش سوم : وادی تجلی.....
41	رازهای جمعه شب.....
47	رؤیای بیداران.....
48	در محفل مردگان.....
50	نامه ای از دوزخ.....
51	بخش چهارم : دوباره پرواز.....

51 تنها، زیر باران
54 باز باران
55 در دام پایتخت
57 دیدار سران
58 شب زخمی
60 شکوه بازیافته
62 پرواز واپسین
63 بخش پنجم : میراث سبز
63 کارنامه
69 19 - الاجازات فیما یخصنی من الاجازات
69 20 - الاقبال بالاعمال الحسنه فیما یعمل مره فی السنه
72 پی نوشت ها
81 فهرست مطالب